

شماره هشتم

ماهنامه ادبی اجتماعی

همجنسگرایان

ایرانی

شماره ی هشتم

صد و هفت صفحه

امداد ماه ۱۳۸۵

جولای - آگوست ۲۰۰۶

دلکده

شماره ی هشتم _ امداد ماه ۱۳۸۵

صفحه ۲

دلکده

ماهنامه ادبی اجتماعی همجنسگرایان
ایرانی



شماره هشتم

صد و هفت صفحه

۱۳۸۵ ماه امداد

۲۰۰۶ جولای _ آگوست

شماره اول

۱۳۸۴ دی ماه

سردیبر

سپتامبر

Delkadeh@gmail.com

در این شماره می خوانیم :

- ۴ یک سخن (جای حرف سردبیر ...)
 ۷ حافظ چه می گوید (سودای بتان ...)
 ۹ اندر حکایات و نکات (روی درخت گلابی ...)
 ۱۱ در نهایت جمله (ویژه نامه فریدون فرخ زاد ...)
 ۱۹ گل واژه های خیس ما (غبار ...)
 ۲۱ مدل سازی فروید (شناخت شخصیت ...)
 ۲۴ درد و دل های یک جی آی دی (قسمت آخر ...)
 ۲۸ دختری با کفشهای پسرانه (یک مقاله ...)
 ۳۳ سکولاریسم (قسمت سوم ...)
 ۳۶ روسپی گری (باز خوانی یک لطیفه ...)
 ۳۹ سکوت را بشکنیم (تجاوز چیست ...)
 ۴۴ آیینه (جمله های مثبت ...)
 ۴۵ زندگی نامه نویسی (همجنسگرایان نویسنده ...)
 ۴۹ داروین چه می گوید (نظریه خلقت ...)
 ۵۵ از دیگران بدانیم (نیچه ...)
 ۵۸ فریادهای بی صدا (ویلاگ خوانی ...)
 ۶۶ کوچه باغ (شعر معاصر ...)
 ۶۹ گلبرگ (داستان کوتاه ...)
 ۷۶ از آن روزهای نخست (اپسیلون گی ...)
 ۸۰ یه شبه مهتاب (احمد شاملو ...)
 ۸۲ از ایران باستان بدانیم (ساسانیان ...)
 ۸۴ عسل ها و مثل ها (از ریش به سبیل پیوند زدن ...)
 ۸۶ کهن دیارا (شعر کلاسیک ...)
 ۸۸ حکمت نور (هشتم مردادماه ...)
 ۹۰ کمی هم فلسفه (داروین ...)
 ۹۱ ای صبا (نامه ها ...)
 ۹۴ یک نامه (به اکبرگنجی ...)
 ۹۷ میزگرد سفید (اختلالات جنسی ...)
 ۱۰۴ حرف آخر (دوباره سلام ...)
 ۱۰۶ پیشکش تو (شعری برای ...)

یک سخن ...

روز جهانی مقابله با سرکوب هموفوبیک در ایران و همجنسگرایان ایرانی

حدود سه هفته پیش بود که بمناسبت یکمین سالگرد اعدام دو نوجوان در مشهد که یکی از جرائم آنها همجنسگرایی عنوان شده بود ، گروه OutRage بعنوان یک گروه متشكل از تعدادی از فعالان حقوق همجنسگرایان در انگلستان که در زمینه حقوق بشر همجنسگرایان در عرصه جهانی کار می کند ، بهمراه کمیته بین المللی مقابله با هموفوبیا

IDAHO که مرکز آن در فرانسه است ، در مورد جلب هر چه بیشتر توجه جهانی به سرکوب همجنسگرایان در ایران بطور مشترک فراخوانی را خطاب به همه گروهها و تشکلات همجنسگرایان در جهان منتشر کردند و طی آن پیشنهاد نمودند که روز ۱۹ جولای (۲۸ تیر ماه روز اعدام محمود و ایاز در مشهد) بعنوان روز جهانی مقابله با سرکوب هموفوبیک در ایران انتخاب و در این روز بطور همزمان و بصورت هماهنگ با هم اعتراضاتی را بر علیه سرکوب همجنسگرایان ایرانی توسط حکومت اسلامی ، در شهرها و کشورهای خود سازماندهی کنند. با توجه به وجه خوبی که دو گروه پیشنهاد دهنده در سطح جهان دارند، فراخوان آنها مورد توجه وسیعی قرار گرفت، طوری که تا امروز ۲۷ تیرماه که این مطلب نوشته می شود گروههای همجنسگرایان در کشورهای مختلفی (بیش از ۲۴ شهر مختلف در جهان) برنامه اعتراضی خود را و ساعت شروع را هم اعلام کرده اند.

نگاهی به برنامه های اعلام شده توسط گروهها نشان می دهد که بسیاری از آنها در مقابل سفارت جمهوری اسلامی یا در برابر کنسولگری ایران تظاهراتی خواهند داشت، همچنین تعداد زیادی نامه، فاکس و ایمیل اعتراضی هم به سفارت خانه های ایران در سراسر جهان ارسال خواهد شد. بد نیست اسامی تعدادی از این کشورها نام برد شوند: سوئد، انگلستان، فرانسه، آلمان، هلند، مکزیک، آمریکا، کانادا، اتریش، بلژیک، سوئیس، روسیه، ایتالیا، اسپانیا، نروژ و....

همچنین سازمان عفو بین الملل، سازمان جهانی حقوق بشر همجنسگرایان (در آمریکا)، انجمن ایلگا (انجمن جهانی همجنسگرایان)، گروه همجنسگرایان مصر و همینطور فعالان همجنسگرایان در ترکیه هم با انتشار بیانیه هایی از این حرکت جهانی حمایت کرده اند.

اگر به تاریخ حمایت های جهانی از مبارزات حقوق بشری در ایران نگاه کنیم هیچ موردی پیدا نخواهیم کرد که به وسعت چنین حرکتی بوده باشد. چه بسا گروههای اجتماعی دیگر که همچون همجنسگرایان در ایران سرکوب می شوند به اینهمه حمایت جهانی از همجنسگرایان غبطه بخورند و رشك ببرند. اما مسلمآ دلشادند که یک گروه سرکوب شده داخلی از حمایت جهانی با چنین وسعت گسترده ای برخوردار است. همه ما همجنسگرایان ایران و دیگر مدافعان حقوق بشر باید بر خود بیالیم و به این دست آورده افتخار کنیم.

سال ۱۳۸۵ تا همینجا هم برای ما همجنسرایان ایران دستاوردهای زیادی داشته است و باید این دستاوردها را بشناسیم، اعتماد به نفس خود را بیشتر کنیم و برای پیروزیهای بیشتر تلاشها یمان را دو چندان کنیم. یکی از این دست آوردها، انتشار بیانیه حمایت از همجنسرایان کشور توسط روشنفکران، فعالان سیاسی اجتماعی و نویسندهای ایرانی بود که دو ماه پیش و همزمان با روز جهانی مقابله با همو孚وبیا منتشر شد و دست آورد دیگر همین حرکت وسیع و همزمان جهانی در ۲۸ تیر ماه (۱۹ جولای) در حمایت از ما، توسط همجنسرایان کشورهای دیگر است.

از قرار معلوم و طبق خبرها تعداد قابل توجهی از همجنسرایان داخل که از این حرکت خبردار شده اند، تصمیم گرفته اند که در روز ۲۸ تیرماه برای اعلام قدردانی و همبستگی و همگامی با هم احساسان خود در جهان، در پشت پنجره خود شمعی را روشن کنند.

اما درس و تجارب دیگری هم میتوان گرفت؛ مسئله سرکوب همجنسرایان در ایران دیگر از پستوهای خارج شده و بعدی جهانی یافته است. و مسلماً حکومت جمهوری اسلامی متوجه شده است که اعدام همجنسرایان دیگر مثل گذشته با سکوت برگزار نخواهد شد بلکه اردوی وسیع همجنسرایان جهانی را بر علیه خود نخواهد شوراند. فعالان حقوق همجنسرایان و دیگر مدافعان حقوق بشر در جهان با شبکه های زیادی با جامعه همجنسرایان و دیگر تلاشگران حقوق بشر در ارتباطند و علیرغم همه سانسورها، اخبار و گزارشات مربوط به سرکوبها در کشور را دریافت می کنند. از طرف دیگر طیف وسیعی از روشنفکران، نویسندها، روزنامه نگاران و فعالان دیگر گروههای اجتماعی در کشور متوجه بی حقوقی همجنسرایان شده اند و در جریان تحرکات و تلاش همجنسرایان در داخل و خارج کشور قرار می گیرند و این را درک کرده اند که مدت‌ها است که نیروی تازه‌ای (جنبش همجنسرایان) بطور جدی وارد کارزار مبارزه برای برقراری دمکراسی، حقوق بشر و احترام به آزادیهای مدنی در کشور وارد شده است.

حالا ما می دانیم که دستگیری، یا شلاق زدن و یا اعدام همجنسرایان برای حکومت به آسانی گذشته نخواهد بود. ما می دانیم که جهان از ما حمایت می کند و می دانیم که بخشی از افکار عمومی داخل مدافع ما است، پس باید تلاشها و فعالیت های خود را بیشتر، منسجم تر و جسورانه تر به پیش ببریم و افراد هر چه بیشتری جرائت کنند که وارد این میدان شوند.

همه اینها نتیجه تلاش و فعالیت های محدود خود ما بوده که حالا به ثمر نشسته و گرنم همجنسرایان در کشورهای دیگر مثل عربستان، امارات، و بسیاری کشورهای اسلامی دیگر هم سرکوب می شوند ولی آن توجه جهانی لازم به سرنوشت آنها صورت نگرفته است. فعالیت های فعالان حقوق همجنسرایان در کشور و لویی گری و تماس و مراوده همجنسرایان کشور با جهان خارج این حمایت و دست آوردها را برایمان به ارمغان آورده است. پس کار و تلاشها نتائج خوبی داشته اند. این نشان می دهد که ما میتوانیم به آزادی برسیم اگر که برای آن زحمت بکشیم.

همجنسرایان ایران بخصوص همجنسرایان داخل کشور باید ضمن حمایت و استقبال از حمایت داخلی و بین المللی همجنسرایان کشورهای دیگر، بایستی در نگه داری و گسترش این حمایت ها، تلاش جدی بعمل

آورند، با فعالیت های بیشتر و همینطور گسترش تماس های خود با افراد و گروههای فعال حقوق بشری در داخل و همینطور گسترش ارتباط با افراد و گروههای با نفوذ جامعه همجنسگرایان خارجی نشان دهند که قدر حمایت و تلاش آنها را می دانند و ارزش زیادی برای آن قائل هستند. و گرنه هیچ بعید نیست که اگر جهانیان بی تفاوتی ما را ببینند آنوقت دلسرد شوند و نیروهای داخلی هم اگر فعالیت بیشتر ما را مشاهده نکنند چه بسا عقب نشینی کنند.

در پایان جا دارد این دو شعار را محور کار خود قرار دهیم و به آنها پاییند باشیم:
زنده باد همبستگی همه نیروهای مدافع حقوق بشر، دمکراسی، مدرنیسم و آزادی در ایران
زنده باد همبستگی جهانی همجنسگرایان

در پناه ایزد منان

۱۳۸۴/۵/۱

* سخن سردبیر این شماره ، جای خود را به یک سخن داده است ، به این معنا که یک سخن ، مقاله ای است که از طرف خوانندگان مجله نوشته و جای حرفهای سردبیر دلکده چاپ می شود . مقاله ای بالا هم توسط یکی از خوانندگان همیشه همراه دلکده نوشته شده است

حافظ چه می گوید ؟ ...

روزگاری است که سودای بتان دین من است
 غم این کار نشاط دل غمگین من است
 دیدن روی تو را دیده ی جان بین باید
 وین کجا مرتبه ی چشم جهان بین من است
 یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
 از مه روی تو و اشک چو پروین من است
 تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد
 خلق را ورد زبان ، مدحت و تحسین من است
 دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
 کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
 یارب آن کعبه ی مقصود تماشاگه کیست
 که مغیلان طریقش گل و نسرین من است
 واعظ شحنہ شناس این عظمت گو مفروش
 زانکه منزلگه سلطان ، دل مسکین من است
 حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
 که لبس جرعه کش خسرو شیرین من است

روزگاری است که سودای بتان دین من است
 غم این کار نشاط دل غمگین من است

سودا : در اینجا مجازاً عشق و میل شدید است . بتان : جمع بت و بت استعاره از معشوق است که عاشق در حد ستایش او را دوست دارد . دین : کیش و آین ، راه و روش .

دیدن روی تو را دیده ی جان بین باید
 وین کجا مرتبه ی چشم جهان بین من است

دیده ی جان بین : چشم حقیقت بین ، دیده ی بصیرت . مرتبه : حد و مقام . چشم جهان بین : چشم سر که فقط قادر به دیدن جهان و محسوسات مادی است (در مقابل دیده ی جان بین)

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
 از مه روی تو و اشک چو پروین من است

زیب : زینت و زیور . فلک : آسمان . دهر : روزگار . پروین : ثریا (مجموعه ای از شش یا هفت ستاره در صور فلکی ثور که آن را به خوش پروین ، خوش انگور و یا گردنبند تشبیه کرده اند)

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد
خلق را ورد زبان ، مدحت و تحسین من است

تا : از آن زمان که . سخن گفتن : مجازا شعر و غزل سروden . ورد : دعا یا ذکری که آن را پیاپی زیر لب تکرار کنند . مدحت : مدح و ستایش

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

دولت : سعادت و نیکبختی . فقر : فقر در لغت به معنی تنگستی و در اصطلاح به معنی نیازمندی به خدا است . کرامت : بزرگواری و بخشش . حشمت : جاه و جلال . تمکین : توانگری و دارایی .

یارب آن کعبه ی مقصود تماشاگه کیست
که مغیلان طریقش گل و نسرین من است

کعبه ی مقصود : قبله ی حاجات و امال ، استعاره از معشوق است که مقصود دل عاشق است . مغیلان : نوعی درختچه ی پرخار که در بیابان های عربستان زیاد است و خارهای آن سبب اذیت و آزار طالبان کعبه بود . از این روی مغیلان به مشکلات راه طریقت و عشق تعبیر شده است . گل : گل سرخ . نسرین : نام گلی که از آن در عطر سازی استفاده می شود و در اینجا استعاره از معشوق خوش رایحه است

واعظ شحنہ شناس این عظمت گو مفروش
زانکه منزلگه سلطان ، دل مسکین من است

واعظ : ناصح و پند دهنده و از شخصیت های منفی شعر حافظ . شحنہ : داروغه . واعظ شحنہ شناس : واعظی که با داروغه دست در یک کاسه دارند و از قبیل هم نان می خورند . عظمت فروختن : خودنمایی کردن . منزلگه : جای قرار و آرامش . سلطان : در اینجا به معنی خدای بزرگ است

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبس جرعه کش خسرو شیرین من است

حشمت : جلال و شکوه . پرویز : پادشاه مقتدر ساسانی که ایران در زمان او به چنان جلال و شکوهی رسید که دولت ساسانی تا آن زمان به خود چنین پادشاهی ندیده بود . قصه ی عشق او به شیرین بارها در ادبیات فارسی مورد استفاده قرار گرفته است . جرعه کش : آن که در میخانه جرعه طلب می کند ، کنایه از گدا . خسرو شیرین : استعاره از معشوق دلپذیر و زیبا

اندر حکایات و نکات ...

روی درخت گلابی

داستانی از متنوی معنوی مولانا

زن بدکاری می‌خواست پیش چشم شوهرش با مرد دیگری هم بستر شود. به شوهر خود گفت که عزیزم من می‌روم بالای درخت گلابی و میوه می‌چینم. تو میوه‌ها را بگیر. همین که زن به بالای درخت رسید از آن بالا به شوهرش نگاه کرد و شروع کرد به گریستان. شوهر پرسید: چه شده؟ چرا گریه می‌کنی؟ زن گفت: ای خود فروش! ای مرد بدکار! این مرد لوطی کیست که بر تو افتاده است؟ و تو مانند زنان در زیر او خوابیده‌ای؟

شوهر گفت: مگر دیوانه شده‌ای یا سرگیجه داری؟ اینجا غیر من هیچکس نیست. زن همچنان حرفش را تکرار می‌کرد و می‌گریست. مرد گفت: ای زن تو از بالای درخت پایین بیا که دچار سرگیجه شده‌ای و عقلت را از دست داده‌ای. زن از درخت پایین آمد و شوهرش بالای درخت رفت. در این هنگام زن بلاfaciale مرد فاسق خود را در آغوش کشید و با او به عشق‌بازی پرداخت

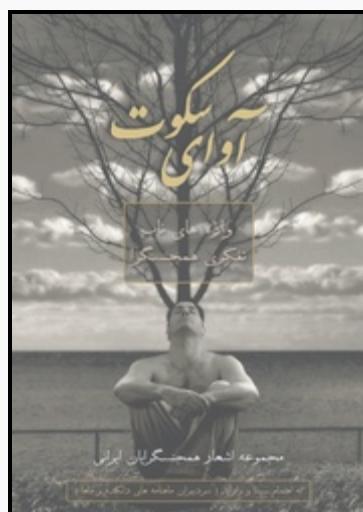
شوهرش از بالای درخت فریاد زد: ای زن بدکاره! آن مرد کیست که تو را در آغوش گرفته و مانند میمون روی تو پریده است؟ زن گفت: اینجا غیر من هیچکس نیست، حتماً تو هم سرگیجه گرفته‌ای! حرف مفت می‌زنی. شوهر دوباره نگاه کرد و دید که زنش با مردمی جمع شده. همچنان حرف‌هایش را تکرار می‌کرد و به زن پرخاش می‌کرد. زن می‌گفت: این خیالبافی‌ها از این درخت گلابی است. من هم وقتی بالای درخت بودم مثل تو همه چیز را غیر واقعی می‌دیدم. زود از درخت پایین بیا تا ببینی که همه این خیالبافی‌ها از این درخت گلابی است

***سخن مولوی:** در هر طنزی دانش و نکته اخلاقی هست. باید طنز را با دقیق گوش داد. در نظر کسانی که همه چیز را مسخره می‌کنند هر چیز جدی، هزل است و برعکس در نظر خردمندان همه هزلها جدی است

درخت گلابی، در این داستان رمز وجود مادی انسان است و عالم هوا و هوس و خودخواهی است. در بالای درخت گلابی فریب می‌خوری. از این درخت فروود بیا تا حقیقت را با چشم خود ببینی

آوای سکوت ...

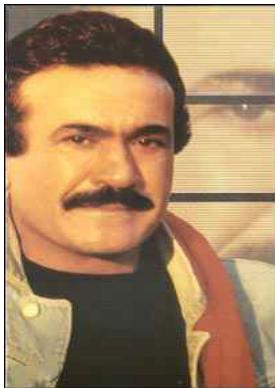
مجموعه اشعاری از همجنسگرایان ایران



مجموعه اشعاری از :

واراند
سپنتا
خشایار خسته
پسر قبیله
آرا
رضا شب بین
شهرام شهرزاد
دلارام
محمد
مرتضی

در نهایت جمله آغاز است عشق ! ...



به مناسبت ۱۶ مرداد ماه
سالروز خاموشی فریدون فرخزاد

از سخن چون عشق می ماند ز ما
پس رها کن خویشن را در صدا
چون صدا عشق است و پرواز است عشق
در نهایت جمله آغاز است عشق !

فریدون فرخزاد را به جرات میتوان یکی از بهترین شومن های ایران دانست . او بسیاری از شعرهای فروغ (خواهر خود را) به زیبایی تنظیم کرد و خواند . بسیاری از ترانه های او مضمون سیاسی داشت و بسیار تحت تاثیر شعرهای فروغ بود . آهنگ هایش ساده و دلنشین و اجرای ترانه ها بسیار قدرتمند و بیاد ماندی بود . کمتر کسی است که نام فریدون فرخزاد را نشنیده باشد ! عده ای اجرای او را دوست نداشتند و به گمان آنها وی فرهنگ غربی را اشائه میداد ! او بسیاری از خوانندگان و نوازندگان مطرح امروز را به مردم معرفی کرد و همواره با صداقت کلام ، سخن میگفت ! فریدون فرخزاد را میتوان آغاز گر راهی نو در فرهنگ ایران دانست !

پس از انقلاب اسلامی ایران فرخزاد نیز مانند بسیاری از هنرمندان از ایران کوچ کرد . چند سالی را در خارج از ایران به اجرای برنامه پرداخت . ولی دیری نپایید که تمامی اجراهای وی تبدیل به خاطره شد و تنها صدای او در اذهان باقی ماند . یادش گرامی و رووحش شاد !

جسد فریدون فرخزاد ساعت ۱۱ شب پنج شنبه ۱۶ مردادماه ۱۳۷۱ برابر ۶ آگوست ۱۹۹۲ در خانه اش در شهر بن آلمان یافت شد . پلیس آلمان اعلام کرد که او پیشتر با ضربات متعدد چاقو به قتل رسیده است . در مورد قتل وی شایعات بسیاری وجود دارد ولی از صحت و ثقم آن اطلاعات موصقی در دست نیست . فریدون فرخزاد متولد تهران و به هنگام وفات ۵۶ سال داشت . او دوبار ازدواج کرده بود که همسر اول وی فردی آلمانی بنام آنیتا بود که از آن ازدواج پسری بنام "رستم" بیادگار مانده است . ازدواج دوم وی در ایران و با دختری ایرانی بود . فریدون فرخزاد برادر مشهورترین و ارزشمندترین شاعره معاصر ایران ، فروغ فرخزاد بود . او از اواخر دهه ۱۳۴۹ ابتدا با آهنگهای زیبا و مردم پسند و سپس با شو موفق تلویزیونی "میخک نقره ای" در ایران میلیونها طرفدار پیدا کرد . فرخزاد در آلمان تحصیل کرده و دارای درجه دکترا در رشته علوم سیاسی بود . او مدتی در ایران بصورت مخفی میزیست و در همان ایام تعدادی سرود ساخته و اجرا کرد . پس از خروج مخفیانه از ایران و اقامت در چند کشور، سرانجام در آلمان سکنی گزید . او کنسرتهای متعددی در شهرهای گوناگون جهان برپا می کرد . فرخزاد چهار سال برنامه های رادیویی "سلام همسایه ها" را که برای ایران پخش

می شد، تهیه میکرد. او در سالهای جنگ ایران با عراق بارها به عراق مسافرت کرد و از اردوگاه‌های کودکان خردسال ایرانی که در جنگ به اسارت عراقی‌ها در آمده بودند، بازدید کرد و بسیاری از این کودکان بیگناه را با خود به اروپا برد و به خانواده‌ای ایرانی و خارجی که مایل به پذیرفتن آنها بودند، سپرد.

فریدون فرخزاد پیش از آن که آوازه خوان و صحنه گردان یعنی «شومن» باشد، چون خواهراش «فروغ» و «پوران» شاعر بود. اما متأسفانه چهره شاعرانه او همواره پشت نقاب پر هیاهوی آوازه خوانی و صحنه گردانی اش پنهان ماند و هیچکس آن نیمه شوریده و نا آرام را جدی نگرفت. زندگی کوتاه فریدون فرخزاد برخلاف ظاهر شاد و پر حرارت‌ش غمنامه‌ای بود که بیشتر در تنها‌یی‌ها و غربت گذشت و مرگ ناجوانمردانه و غریب وارش هم این غمنامه را کامل کرد. در حقیقت می‌توان گفت او قربانی عشق معصومانه اش به ایران شد که کمتر کسی آن را دریافت.

فریدون در سال ۱۳۱۷ در تهران چشم به جهان گشود. در بیست سالگی پس از دریافت دیپلم به قصد ادامه تحصیل راهی آلمان گردید و پس از زمانی کوتاه به دانشگاه راه یافت و در رشته علوم سیاسی به تحصیل پرداخت و در این زمینه تا دریافت مدرک فوق لیسانس پیش رفت. پس از آن به ایران بازگشت و به کارهای هنری روی آورد و با برنامه «میخک نقره‌ای» روی صحنه آمد. وی در این زمینه هم هنرمندی کاملاً موفق بود و به سرعت به شهرت و محبوبیت رسید. پس از انقلاب او دوباره به آلمان بازگشت و در این سفر تحصیلات خود را تا دریافت دکترای حقوق سیاسی ادامه داد و نیز در همین سفر بود که دفتر عمرش بیرحمانه بسته شد.

و اما نخستین کارهای شاعرانه فریدون فرخزاد در همان سفر نخست و به زبان آلمانی اتفاق افتاد و مورد استقبال گسترده مردم قرار گرفت. چنانکه بعد از چاپ اولین شعرش در یکی از نشریات معتبر آلمان، بنگاه نشر «زوور کامپ» شعرهای او را در مجموعه‌ای به نام بهترین شاعران سال چاپ کرد و شعرهای او تقریباً دوازده صفحه این نشریه را به خود اختصاص داد که توفیقی بس بزرگ بود و تا آن زمان سابقه نداشت. پس از آن انتشارات لوختر هند برای چاپ مجموعه اشعار این هنرمند به نام «کبوتر سیاه» به زبان آلمانی پیشقدم گردید.

فرخزاد که مبتکر شوهای تلویزیونی در ایران است، براستی یکی از هنرمندان تحصیل کرده و موفق ایران بود که استعداد خویش را در شاعرانی، نویسنده‌گی، هنرپیشگی و خوانندگی بخوبی نشان داده بود. وی سالها قبل کتاب شعری به زبان آلمانی و چند سال قبل نیز کتاب شعر دیگری بنام "در نهایت جمله آغاز است عشق" منتشر داد. او سال پیش از مرگ با بازی در فیلم "من وین را دوست دارم" که سرمايه گذاری آن را دولت اطربی کرده بود، در نقش یک "مسلمان افراطی" توانست در کنار بزرگترین هنرپیشه زن اطربی‌شی بازی کند که همین باعث انتقادات شدیدی از وی شد. او به تنی سخن میگفت و همین امر باعث شده بود بسیاری از وی دل خوشی نداشته باشند. (اصولاً فرخزادها به رک‌گویی و تن‌زنی در بین اهل ادب معروفند) وی پیش از مرگ مشغول نوشتن کتابی پیرامون آزمندی و قدرت طلبی بنام "من از مردن خسته ام" بود. او در

خارج از کشور به عشق سرزمینش ایران هرگز به دنبال مال اندوزی و گذراندن یک زندگی آرام نرفت و ترانه خواند و سرود ساخت .

فریدون فرخزاد هنرمندی بود با احساس، صمیمی، مهربان با زندگی، مسلط به صحنه و بسیار جسور. او عاشق پاک باخته ایران بود و در این راه حتا از به وديعه گذاشتن اعتبار خویش نیز پرواپی نداشت. او در برنامه هایش با طرح مسایلی در زمینه ادبیات و فرهنگ- چه از طریق مسابقه و چه پرسشهای همگانی- مردم را به خواندن و دانستن پیشته ادبی و فرهنگی و تاریخی ایران کنجکاو و علاقه مند می کرد. صحنه برنامه های او همیشه میدان معرفی کسانی بود که در برنامه های دیگر هرگز، جایگاهی نداشتند .

چنانکه در نخستین برنامه «میخک نقره ای» رفتگری را به صحنه آورد و ضمن گفتگویی محترمانه با او ، کار دشوار و ارزشمند و درآمد ناچیزش را به بینندگان یاد آور شد .

همچنین وی با رفتن به شهرستان های دور و نزدیک و به صحنه آوردن خوانندگان خوش صدای محلی، ملودی های فراموش شده را دیگر باره زنده نمود و باعث به وجود آوردن فضای مساعدی برای این دسته از خوانندگان شد که آواز گوش نوازان استحقاق شنیدن داشت .

او بی تردید از ذوق و نوآوری کم نظری سرشار بود که پیش از آن در ایران سابقه نداشت. چنانکه تا امروز هم- هنوز- کسی نتوانسته جای خالی اش را پر کند .

روانش شاد و یادش جاودانه باد !

پیکر فریدون فرخزاد ، هنرمند ایرانی در گورستان شهر "بن" به خاک سپرده شده .(بیوگرافی برگرفته از سایت سربازان) بروی سنگ قبر وی این سروده زیبا از خود او نگاشته شده است:

گرچه خاکی درون خاکم من

اینک از عشق پاک پاک من

گفتگوی اسماعیل جمشیدی

با فریدون فرخ زاد

بر گرفته از مجله ی سپید و سیاه تیر ۱۳۴۹



در یک صبح زود با من به گفتگو نشست؛ فریدون فرخ زاد موفق ترین مرد تاریخ تلویزیون ایران است . وی در یک آپارتمان کوچک در امیرآباد زندگی می کند . او در حالی که پیراهن به تن نداشت مرا پذیرفت . او این روزها سرش خیلی شلوغ است . یکی از کمپانی های صفحه پر کنی آمده تا با او مذاکره کند . دیگری عکس می خواهد . سومی درباره انجام برنامه ای با او صحبت می کند . و بهر صورت فریدون خیلی تند و پشت سر هم با یک آن ها حرف می زند تا بالاخره من و او تنها می شویم و در اتاق بزرگی که چند عکس خیلی بزرگ یکی از فروغ و دو تای دیگر از چند زن نویسنده لهستانی و آلمانی (نامشان را برایم گفت اما من به خاطر نسبت دارم) به دیوار نصب بود برایم حرف زد . هنوز سوالاتم را با او در میان نگذاشته بودم که زنگ آپارتمان او به صدا در آمد و مردی که خیلی ها او را جلوی دوربین تلویزیون آمده بی ملاحظه ای می دانند از من اجازه گرفت تا به طرف در برود و چند لحظه بعد برگشت و گفت .

- رئیس سازمان زنان نازی آباد میخواهد مرا ببیند اگر اجازه میدهی بگویم بباید بالا ؟

بدون شک اگر شما هم جای من بودید تعجب می کردید! بهر صورت موافقت کردم و چند لحظه بعد خانمی که خیلی متین و جدی می نمود وارد اتاق شد خودش را معرفی کرد؛ فریدون گفت خواهش می کنم بدون تشریفات حرفقان را بزنید و آن وقت رئیس سازمان زنان نازی آباد از بچه های نازی آباد و از آدمهای جنوب شهر حرف زد از فریدون فرخ زاد خواست اگر ممکن است بباید آجاتوی مردم و برایشان برنامه اجرا کند؛ و اگر می تواند برای بسیاری از خانواده هایی که به کمک احتیاج دارند پولی دست و پا کند زن با هیجان حرف میزد فریدون سر تا پا گوش بود؛ بالاخره در یک حالت منقلب به او گفت :

فرخزاد: بسیار خب؛ من یک کار میتوانم برایتان انجام بدهم . مردم را جمع کنید؛ همه مردمی را که دلشان می خواهد . زنها و بچه ها و مردها؛ همه و همه را و آدمهای خود نازی آباد را من چهارشنبه آینده می آیم آجنا . یک ساعت برایتان آواز میخوانم؛ اما یک مطلب یادتان نرود؛ گر بخواهید در ردیف جلو عمه ها و خاله ها و یا نور چشمی ها را بنشانید اصلا برنامه اجرا نمی کنم . فقط و فقط کارگرها و خانواده کارگری نازی آباد خیلی خصوصی و خدمتمنی دور هم جمع بشونند... در مورد کمک؛ من برنامه هایی دارم که مقداری پول بدست بیاورم وقتی بولها بدستم رسید مقداری از آن را به نازی آباد می اورم و بین مردم تقسیم می کنم .

زن در حالی که از خوشحالی می لرزید با او خداحافظی کرد و فریدون او را تا دم در بدرقه کرد و وقتی بر می گشت تا در کنارم بنشیند اشک چشمانش را خیس کرده بود من خیلی طبیعی بدون اغراق و در نهایت صمیمیت دیدم مرد (همیشه خندان) تلویزیون گریه می کند . اشک می ریزد .

می پرسم: - فریدون. چرا در اینجا وقتی کسی بشهرت میرسد مردم این همه کار به او رجوع می کنند این همه توقع کمک دارند؟

میگوید: - انسان بطور کلی بیچاره و بدخت است . کمبود محبت و تنهائی روحی بسیاری از آنها موجب می شود که از آدمهایی مثل من این گونه توقعات را داشته باشند؛ الان (شو) با وجود این که ظاهرا بزرگترین کار من است کمترین وقت مرا میگیرد؛ و بقیه وقت من صرف رسیدگی و کمک به بچه ها و مردم می شود . من

مردم را دوست دارم عاشق بچه ها هستم و عاشق خدمت و کمک بمردم خیلی دلم می خواهد آدم ثروتمندی باشم تا بتوانم بیشتر به مردم کمک کنم ... ولی شما می بینید که درباره من چه حرفها که نمیزند؟ باحترام اشک صادقانه اش چند لحظه ای ساکت شدم و به عکس های درشت و بزرگ نویسنده‌گانی که در اطاقش در کنار قفسه های بزرگ کتاب قرار گرفته بود نگاه کردم. گویا در این فاصله بود که بالاخره فریدون آماده شد برای حرف زدن. این است حرفهای او:

«من در پانزدهم مهرماه ۱۳۱۷ در چهار راه گمرک تهران متولد شدم. (روی سنگ مقبره فرزاد سال تولد ، سال ۱۳۱۵ ذکر شده است) مدتی در دبستان رازی و بعد در دبیرستان دارالفنون درس خواندم و بعد به آلمان رفتم. در مونیخ ؛ وین و بولین حقوق سیاسی خواندم. تزم را درباره تاثیر عقاید مارکس بر کلسیا و حکومت آلمان شرقی نوشتم. دو سال قبل درسی تمام شد و با درجه (M.A) از دانشگاه مونیخ فارغ التحصیل شدم. در سال ۱۹۶۲ در مونیخ با آنیا عروسی کردم آنیا یک هنرپیشه تئاتر بود. در منزلی که زندگی می کرد یک نویسنده آمریکائی هم ساکن بود که بعلت آشنازی گاه بدیدار او میرفتم. بر حسب تصادف من و آنیا در آسانسور با هم برخورد کردیم و با هم آشنا شدیم و بالاصله با هم عروسی کردیم البته توی آسانسور نه! »

- بچه دار هم شدید؟

- بله یک دختر با اسم (اویلیا) داشتیم که مرد و یک پسر با اسم رستم که زنده است و شاید بدانید او مریض است...

- شعر هم می گفتید و شنیدم که در آلمان کار شورتان خیلی هم گل کرد؟

- بله در سال ۱۹۶۳ اشعار آلمانی ام از طرف ناشرین بزرگ کتاب آلمان بعنوان بهترین اشعار سال برنده جایزه شد؛ و در کتابی که همه ساله منتشر می شود آثار من در ردیف ده شاعر و نویسنده سال چاپ شد . در سال ۱۹۶۴ اولین دیوان شعرم بنام (زمانی دیگر) به زبان آلمانی انتشار یافت و جایزه ادبیات را گرفت بعد توی ده مجموعه شعر چاپ شد که یکیش عنوان بهترین اشعار یک قرن آلمان را دارد؛ در آن کتاب اثر در ردیف آثار گوته و شیلر قرار گرفت و از ایران بجز اشعار من شعرهایی از سیروس آتابایی هم در مجموعه چاپ شده است .

- شعری که درباره برلین گفتم جایزه ادبیات جوانان مونیخ شدم . در سال ۱۹۶۶ به رادیو تلویزیون مونیخ رفتم و یک سری برنامه های رادیوئی تهیه می کردم. مطالب برنامه یک سلسله طنز همراه با موسیقی خاورمیانه ای منجمله ایران بود در تلویزیون مونیخ یک سلسله فیلم رنگی تهیه کردم با اسم (خیابانهای آلپ) در ۱۹۶۷ روی موزیک فولکور ایران؛ موزیک مدرن ساختم و با این موزیک به فستیوال موزیک اینسبورگ اطربیش راه یافتم و جایزه اول را هم گرفتم در همان سال امتحان دانشگاه هم را هم دادم و در رشته حقوق سیاسی با درجه عالی فارغ التحصیل شدم. بجز زبان آلمانی و انگلیسی؛ مختصری نیز فرانسه میدانم .

- درباره خانواده تان حرف بزنید؛ درباره برادر و خواهرانتان؟

- ما همه در یک چیز مشترک هستیم و آن این است که سعی می کنیم که احساس و عواطف مان را بخودی دور نمیزیم در یک راه و یک کار جالب آن را مصرف کنیم. چند سال پیش با استفاده از تعطیلات تابستان بتهران آمدم و یک روز که خیلی پکر بودم و از تنهاei و خالی بودن خانه از یک طفل با نشاط گریه می کردم خواهرم فروغ مرا بغل کرد و با حرفهایش که خوب بخاطرم ماند گفت: زندگی همیشه یکجور

نیست؛ بچگی تمام شده تو باید با آن چه که هست زندگی بکنی؛ سعی کن این همه احساس را که داری بیک صورت فرم بدھی و ظاهر بکنی. من فکر می کنم همین فرم دادن به احساس خودمان موجب موفقیت ما شده است. چیزی که من واقعاً به آن اعتقاد پیدا کردم این است که ما فرخزادها خیلی رک و راست هستیم و حسман را بھر صورت که هست ظاهر می کنیم. دروغ نمی گوئیم و در حقیقت حسن ماهای خود ماها هستیم که فهمیدن ما بوسیله جوانان ساده؛ خیلی ساده است؛ برای این که خودمان ساده هستیم.

- چطور شد با وجود این همه تحصیلات جدی (شو من) شدید؟!

- خیلی دلم می خواست دیپلمات می شدم . شاید اگر دیپلمات خیلی خوبی می شدم برای مردم می توانستم کارهای مهمتری انجام بدهم . اما اینکار؛ کار طبیعی من نبود؛ نمی توانستم با مردم مستقیماً در تماس باشم . من همیشه دلم می خواست که با مردم بطور مستقیم در تماس باشم و مستقیم تر از برنامه تلویزیونی هیچ چیز وجود ندارد؛ حتی در سینما؛ سناریو آدم را محدود می کند ولی (شو) یک برنامه جداگانه است که مجری آن بهر صورتی که دلش بخواهد می تواند از (صفر) خیلی چیزها بسازد. شو مبتذل داریم. شو «بالا» و شو «پائین». من هدفم دومی بود؛ سعی کردم که از این راه به آن چیزی که می خواهم برسم؛ یعنی نزدیک شدن به مردم.

- حقوق سیاسی یعنی مطالعه در سیاست ولی هیچ ربطی بین یک سیاستمدار خوب و یک هنرمند خوب وجود ندارد.

- ولی هر دوی اینها در روحیه مردم تاثیر دارند. همانطور که یک سیاستمدار خوب می تواند برای مردم موثر باشد یک هنرمند خوب هم می تواند با یک فیلم یا یک تئاتر خوب یا با یک (شو) خوب برای مردم موثر باشد پیشرفت جامعه؛ در بیدار کردن فکر و حس عاطفه مردم نقشی داشته باشد؛ من در حقیقت همان آدمی هستم که حقوق سیاسی خوانده و شو اجرا میکنم! همیشه سعی میکنم مردم را در یک برنامه سه ساعته تلویزیونی که پر از خنده و شوخی و آواز و رقص است متوجه مطالبی بکنم که ارزش دارد بر روی آنها فکر بشود .

- از همسرت آنیا بگو. او چرا به مسافت رفت؟

- من تا بی نهایت عاشق آنیا هستم . آنیا را بیشتر از همیشه دوست داشتم و دارم. ما حالا باز هم نزد همدیگر هستیم. ولی آنیا یک زن اروپائی بود و از این جا خسته شد و بدون شک این جدائی موقتی است. این را هم بگویم که در زندگی من هیچ کس وجود ندارد که جای پسرم رستم و همسرم آنیا را بگیرد .

- اصلاً وقتی آدمی معروف می شود درباره او شایعه زیاد می سازند. درباره تو هم شایعات زیادی سر زبانها است. می توانی همان طور رک و راست درباره آنها حرف بزنی؟

- بله . متأسفانه کار شایعه سازی در کشور ما شکل بدی دارد . از روی حسادت و حب بعض بدترین نسبت ها را به آدم میدهند . درباره فروغ هم این حرفاً بود. او را تا حد یک زن هرزه پائین آورده‌ند در حالی که من هیچ زنی را به سادگی روح و صفا و فروتنی فروغ ندیدم . من می دانم منظور شما چیست؟! و می دانم چه شایعاتی در باره من سر زبانها است.... و از این رو فقط می توانم بگویم برای شایعه سازان متأسفم! من حتی معتقدم که فروغ در تصادف اتومبیل نمرد بلکه شایعات مردم او را کشت. همین مردم امروز خیلی دوست دارند که با شایعات مرا بکشند. من خودم را با فروغ مقایسه نمی کنم. اما بھر صورت شهرت ما موجب این حسادتها می شود. همه آن شایعات درباره فروغ و درباره من موجب غصه ما شده و می شود ولی...

- با این وصف تو چطور موفق شدی این همه شهرت و محبوبیت بدست بیاوری؟

- بزرگترین عامل موفقیت من در درجه اول صبر و تحمل من است یعنی در عین حال که سعی کردم به مردم نشان بدهم که کار من به خاطر آنهاست؛ سعی کردم به مردم هم بگویم که بچه ها خوبند و به بچه ها بیشتر برسند من بدون هیچ پیرایه و مقدمه ای برنامه ام را ارائه میدهم . برنامه ای که سه ساعت طول می کشد و همه چیز دارد بدون آن که قبل از تمرین و پیاده شود در حقیقت این بزرگترین موفقیت یک (شومن) است.

- هیچ فکر می کردید که موفقیت شما تا این حد برسد؟

- نه فکر نمی کردم. فقط به کارم فکر می کردم. چیز عجیب آن که در حال حاضر هم برای من عنوان موفق ترین و محبوب ترین مطرح نیست. و این تعریف ها چیزی به من اضافه نکرده مگر این که کارم را خیلی زیاد کرده است.

- از زندگی زناشوییت بگو . چطور این همه با عشق زندگی کردید. آیا در کنار همسرت خوشبخت بودی؟

- بله من دوازده سال با آنیا خوشبخت؛ خوشبخت زندگی کردم و عاشق او هستم و او هم عاشق من است. من فکر می کنم عاشق بودن وقتی امکان دارد که یک تواافق خیلی خیلی کلی روحی وجود داشته باشد. همسرم زن بسیار فهمیده ای است، و روی تمام مسائل زندگی اندیشه داشته و دارد و من خوشبختم برای این که زنم فهمیده است.

- چرا به سینما پشت می کنی؛ شنیدم چند فیلمساز به دنبالت برآ افتادند. آیا بطور کلی با هنرپیشگی و سینما مخالفی یا این که سینمای کنونی ما را سینمای مناسبی نمیدانی؟

- نه من سینما را دوست دارم زیرا در مرحله اول یک هنرپیش است. اگر بعضی پیشنهادها را رد کردم برای اینست که فکر می کردم فیلمها و سناریوهای آنها چیزی که من می خواهم نیست. در سینمای فارسی چند هنرپیشه مرد معروف وجود دارند که رابطه شان با مردم صفر است؛ من می ترسیدم که در چنین سینمایی روابط صمیمانه کنونی من با مردم قطع بشود؛ ولی بهر صورت فکر کار سینمائي در سر من هست و ممکن است خودم بزودی یک فیلم بسازم.

- حالا می خواهم درباره آدم های خانواده ات افرادی که مشهور و سرشناسند حرف بزنی؟

- از میان ماهما ارزش معنوی فروغ از همه بیشتر است؛ امروز به این نتیجه رسیدیم که از میان ما فقط فروغ بطور حتم نامش باقی میماند و این خود فتح بزرگی است. چون هنرمند دلش می خواهد در زمانهای زیاد زندگی بکند و آثارش زنده باشد و بهمین دلیل است که فکر می کنم فروغ ما هیچ وقت غروب نمی کند!

- گفتگوی ما تمام شد و فریدون می خواست به اداره رادیو برود و من به دفتر مجله و جالب آن که راه ما مشترک بود؛ سوار اتومبیلش شدیم و برآ افتادیم. فریدون در طول راه نامه ها را باز می کرد و می خواند و درباره بعضی ازین نامه های جالب می گفت.

- دوسره تا نامه دارم درباره ده تومنهای جایزه . برای من نوشته اند که چرا با ده تومان و بیست تومان شخصیت شرکت کننده را پائین می آورم! ترا بخدا ببین اگر دو هزار تومان می دادم شخصیت آنها پائین نمی آمد. من نمی دانم این پول چه جور برای یکی شخصیت می آورد و برای دیگری نمی آورد.

و بعد زد زیر خنده؛ از آن خنده های معروفش؛ در بین راه چند موضوع توجهم را جلب کرد؛ یکی این که فریدون برعکس بسیاری از جوانهای امروزی رانندگی بلد نیست و از اینکار خوشش نمی آید؛ دیگر این که نامه ها را تویی اتومبیل می خواند و سومی که خیلی مهمتر است که... من تا کون باخاطر حرفه ام در اتومبیل هنرمندان مختلف و معروفی نشسته و در شهر گردش کرده ام و یک نکته خیلی عجیب این بود که برخوردهای مردم با فریدون فرخزاد با همه آنها فرق داشت. مردم به آن هنرمندان معروف یا متلک می گفتند؛ یا فحش می دادند و بندرت اتفاق می افتاد که در چنین وضعی شاهد ابراز محبت ساده و یک نواخت مردم با هنرمند باشم؛ اما در مورد فریدون فرخزاد؛ من با عجیب ترین برخوردها رو برو شدم. مردم با محبت و صمیمیت عجیبی به او لبخند می زدند. بچه ها برایش دست تکان می دادند.

در چهار راه حسن آباد از درون اتومبیلی که افراد یک خانواده درون آن نشسته بودند دختر بچه ای با دست برای او بوسه فرستاد؛ پدر و مادرش خیلی با احترام به او سلام گفتند. فریدون به همه لبخند زد و برایشان دست تکان داد و از همه این ها مهم تر وقی می خواستیم به طرف کوچه سپید و سیاه بییچیم یک راننده سالخورده تاکسی به اتومبیل فریدون راه داد. در حالی که با خوشحالی می خندید و دندانهای کرم خورده اش مرا حیران ساخته بود که او دیگر چرا فریدون را دوست دارد. راستی چرا مردی که در ابتدای همه مخالف داشت به این سرعت در قلب مردم کوچه و بازار جای گرفت؟!

فریدون فرخزاد درباره ی هنرمند و وظایف اش اینچنین می گوید:

وظیفه یک هنرمند گفتن مطالب و گفتن واقعیت هاست بنابراین از همه چیز بریده ام- از پدر- مادر- خواهر- برادر- خانه- سگ و گربه- همه چیز که داشته ام بریده ام از تمام مادیات از تمام مسائل روحی- عشقی- غذایی- هر چی که فکر می کنید بریده ام. دور دنیا راه افتاده ام برای این که برای مردم کشورم قدمی بردارم. ممکن است که بعضی ها به این قدم من ارج نگذارند و آنرا نپسندند آن مسئله بعدی ست وظیفه من است به عنوان انسان زنده ی ایرانی به دور دنیا بروم و آن قدم ها رو بردارم. بعدها مردم خواهند گفت که آیا درست قدم برداشته ام یا اشتباه کردم.

گل واژه های خیس ما ...

غبار ...

سپتا

لحظه ای که می خواهی مرا ترک کنی
در چشم هایم
خوب نگاه کن !

بین آیا من
همان تکه ابر گمشده ای نبودم
که در شب خستگی هات
آفتاب کوچه هایت را بخشیدم
و قطره قطره ، آب شدم !

بین آیا من
همان شاپرکی نبودم
که در اضطراب دست های تو
پیله های ابریشمی باقتم
و شپرہ های کوچک خواب شدم !

بین آیا من
همان ستاره ای نبودم
که آفتاب شدم !

عبور...

سپننا

دست ها و نوازش ها

دست ها و خواهش ها

دست ها و بوسه ها

...

آه ، اکنون من

چون خاطره ای در آینه نشسته ام

هیچ نمی شنوم اما

تو دور نشسته ،

می گویی به من خسته ام

صدایی گنگ ، صدایت را محو می کند

صدایت را دور می کند

هیچ نمی بینم اما

فاصله ،

چشم هایت را

نقطه هایی کور می کند

در آینه نشسته ام

هیچ نمی بینم ، اما

آوازهایت

عبور می کند

مدل سازی فروید در شناخت شخصیت...

شخصیت

زیگموند فروید، در ابتدا تئوری خود را بر این اصل بنا نهاد که انرژی جنسی یا لیبیدو یا غریزه زندگی، تنها منبع نیروده فعالیتهای بیولوژیکی انسان است. در واقع به خاطر همین مساله است که در برداشت عمومی، روانکاوی چیزی است که فقط و فقط به سکس می پردازد. این برداشت تا آنجا گستردگی شده که حتی تئوری فروید، مکتب بی بند و باری جنسی معرفی شده است. بعد از کشتار جنگ اول جهانی، فروید لازم دانست تا غریزه دیگری را نیز در نظر بگیرد. او این غریزه را تانا تووس یا غریزه مرگ نامید. تانا تووس منبع تامین انرژی برای تمایلات غریزی انسان به خشونت است. باقی غراییز انسان به صورت ترکیبی از این دو ظهور پیدا می کنند. فروید با توجه به این مطلب برای شخصیت انسان، ساختاری ارائه می دهد که در ادامه به آن پرداخته می شود.

مدل ساختاری شخصیت

ساختار شخصیت انسان سه گانه است. فروید شخصیت را به سه بخش نهاد، خود و فراخود تقسیم می کند. از این سه قسمت، خود، آشکار است و دو بخش دیگر پنهانند.

نهاد

ما همراه نهادمان زاده می شویم. نهاد بخش بسیار مهمی در شخصیت ماست زیرا بعد از تولد، ما را به سمت رفع احتیاجات ابتدایی می برد. فروید عقیده دارد که نهاد بر اساس اصل کامجویی بنا شده است. به عبارت دیگر، نهاد، فورا آنچه را که لذت بخش می داند، می خواهد بدون توجه به شرایط و رعایت چیزی. نهاد به واقعیت توجه ندارد و امکان دسترسی به لذت را در موقعیتی که در آن قرار دارد، نمی سنجد. نهاد، فقط می خواهد. نوزادان هنگامی که گرسنه اند یا به هر دلیلی نیازمند مراقبت والدین هستند، ملاحظه شرایط پدر و مادر را نمی کنند. آنها توجهی به زمان و مکان ندارند و اهمیتی ندارد که والدین خواهید اند، در حال استراحتند یا غذا می خورند.

شخصی را در نظر بگیرید که در کلاس درس نشسته است و دوست دارد بخوابد. نهاد می گوید همانجا و در همان زمان بخواب.

همانطور که گفته شد، منبع انرژی نهاد، لیبیدو و تانا تووس است. هالیوود به عنوان یکی از صنایع سود آور جهان با فیلم هایی که دارای سکانس های سکس و خشونت هستند، روی نهاد سرمایه گذاری می کند.

خود

در سه سال بعد از تولد، کودک بیشتر و بیشتر با دنیا برخورد می کند و بخشی دیگر از شخصیت تکامل پیدا

می کند. فروید این قسمت را خود نامیده است. خود، رویه بیرونی شخصیت و آن چیزی است که جهان خارج، از ما می بیند. خود را اصل واقعیت شکل می دهد و بر اساس رویکردی واقع گرایانه به سمت دنیا و دیگران، تکامل می یابد.

خود این را درک می کند که دیگران هم نیازها و خواسته هایی دارند و مهم تر از آن، کامجویی باید در شرایط مناسبی انجام شود و لذت بردن در شرایط نامناسب می تواند آسیب رسان باشد. کودکی را درنظر بگیرید که وقتی والدینش نیستند، شکلاتی را که نباید بخورد، می خورد. وقتی کودک متظر می ماند تا والدین از خانه بیرون بروند، خود، راهی پیدا کرده است که هم نهاد به چیزی که می خواهد برسد و هم این کامجویی همراه با تنبیه نباشد. خود، سعی می کند تا شرایط کامجویی نهاد را فراهم کند. به عنوان مثالی دیگر، خود، به شخصی که در کلاس درس خوابش گرفته است، می گوید برو به نیمکت آخری، گوشه دیوار طوری بخواب که معلم نبیند

فراخود

در سن پنج سالگی، در انتهای مرحله فالیک یا نرینگی (ذکری)، فراخود شکل می گیرد. آنچه فراخود را شکل می دهد، عقده اودیپ (در زنان عقده الکترا) است. عقده ای که کودک با برخورد با آن، احساس شرم‌ساری و بد بودن می کند. فراخود، بخش اخلاقی شخصیت است و محصول اجتماعی شدن که به دو بخش تقسیم می شود: خود ایده آل و وجودان. خود ایده آل درگیر معیارها و مشخصاتی است که شخص آنها را معیارهای برتر می داند. خود ایده آل بین رفتار انسان و رفتار آرمانی مورد انتظارش قضاوت می کند و شخص را به سمت تصویری می برد که می خواهد به آن برسد. این قسمت از فراخود، از رسوب تصاویر ذهنی اولیه از اولیا و قهرمانان که مبتنی بر تحسین طفل در خصوص کمال آنان است، ساخته می شود. وجودان هم ندایی درونی است که شخص را هنگام انجام کارهایی که غلط می داند، بازخواست می کند.

فراخود، منبع پاداش و تنبیه است و احساساتی مانند غرور، رضایت، شرم‌ساری و ... را بوجود می آورد. فراخود، حاصل همانند سازی اولیه با شخصیت والدین است و دو دوره های مختلف زندگی، با اضافه شدن تجربیات شخص یا با برخوردهای اجتماعیش، تکامل می یابد. در مثال کلاس درس، فراخود به شخص می گوید کلاس جای خوابیدن نیست.

خود و شخصیت

خود، بخشی از نهاد است که به واسطه نفوذ دنیای خارج تعديل شده است تا ضمن دریافت محرکها به عنوان محافظتی در مقابل آنها نیز عمل کند. در اصل، خود، وظیفه ارائه جهان خارج را به نهاد بر عهده دارد. خواسته های نهاد و فراخود، اغلب در تضاد با یکدیگرند. در این بین، خود با استفاده از مکانیسم های دفاعی، سعی می کند این تضادها را برطرف کند و پوشاند. رابطه خود و نهاد مثل رابطه سوارکار و اسب است. معمولا سوارکار است که مسیر حرکت اسب را تعیین می کند ولی گاهی مجبور است از مسیر دلخواه اسب، پیروی

کند.

سه قطب در حال کلنگار با خود عبارتند از: جهان خارج، فرآخود و نهاد. اضطراب را می توان ناشی از نقص عملکرد خود در مقابله با هر یک از سه محور مذکور دانست: اضطراب واقع بینانه در رابطه با جهان خارج. اضطراب اخلاقی در رابطه با فرآخود و اضطراب روان رنجورانه در رابطه با فشارهای نهاد.

در یک شخص سالم، خود، قدرتمندترین بخش شخصیت است. اگر نهاد قدرتمند شود، هوس ها و خود رضایتمندی ها، زندگی شخص را تحت تاثیر قرار می دهند. اگر فرآخود، قوی تر باشد، شخص را گرفتار اخلاقیات بسته و قضاویت انعطاف ناپذیر در رابطه با جهان واقعیت می کند.

اهداف درمانی روانکاوی، تقویت خود، استقلال بیشترش از فرآخود و گسترش حوزه درک و سازماندهی آن است تا به این ترتیب، فرد بتواند به طور مناسب بین کامجوییها و شرایط واقعی، توازن برقرار کند.

مدل توپوگرافیکی

طبق نظریه فروید، بیشتر چیزهایی که انسان در زندگیش تجربه می کند، تحریکات و هیجانات نهفته، باورها و احساسات در سطحی هشیار و خودآگاه در دسترسیش نیست. بیشتر چیزهایی که ما را به حرکت در می آورد، در ناخودآگاهما مدفون شده است. عقده هایی که توسط خود واپس زده می شوند (به دلیل تضادهایی که در قسمت قبل به آنها اشاره شد)، از یاد نمی روند بلکه در ناخودآگاه ما پنهان می شوند و عمیقاً زندگی ما را تحت تاثیر قرار می دهند. دسترسی مستقیم به ناخودآگاه ممکن نیست. این بخش، بخش پنهانی است که در سایه قرار دارد. به دلیل تعارض نهاد با فرآخود و خود، ناخودآگاه به گونه ای ظهور می کند تا از قضاویت و سرکوب دور بماند. مثلاً، خواب محل حضور ناخودآگاه است. در روانکاوی، با تکنیکهایی مانند تداعی آزاد، تحلیل رویا و... به کاویدن ناخودآگاه و بیرون کشیدن خاطرات دفن شده، پرداخته می شود.

تمام آنچه که ما به آن آگاهیم، در خودآگاه ما قرار دارد. خودآگاه بخش بسیار کوچکی از ماست. به عبارت دیگر در هر زمان، ما از بخش بسیار ناچیزی از آنچه شخصیتمان را می سازد، آگاهیم. بیشتر آنچه هستیم، مدفون است و دور از دسترس.

در مقایسه با دو قسمت گفته شده، بخش دیگری وجود دارد که نیمه آگاه نامیده می شود. این قسمت به فعالی خودآگاه نیست اما مانند ناخودآگاه هم دور از دسترس نمی باشد. در نیمه آگاه نیز، چیزهایی مدفون شده اما می توان با جستجو آنها را بیرون کشید. برخی از خاطرات کودکی یا نام بهترین دوستان دوران مدرسه، در نیمه آگاه ذخیره شده است.

این سه بخش را می توان به کوه یخی تشییه کرد که در آب شناور است. آبی که اطراف کوه را گرفته تمام چیزهایی است که ما تجربه نکرده ایم و به شخصیت ما اضافه نشده است. در این کوه یخ، خود، رابط بین قسمتهای مختلف است.

درد و دل های یک .. GID

نامه ای از یک مبتلا به اختلال هویت جنسی

ح . ر : کرمانشاه

داستان زندگیم را برایتان می نویسم شاید که عبرتی باشد برای تو که این نوشته ها را میخوانی تا بدانی چنین انسانهایی وجود دارند و اگر فردا یکی از آنها را دیدی او را مریض نپندازی و به او انگ بی عفتی نزنی .

قسمت دوم :

سلام عزیزان

من *** ح. ر *** هستم در خدمت شما . قول داده بودم که از حالات ، روحیات و احساساتم بگویم و آنرا عملی کرده و نوشت

اول از نظر ظاهری خودم را توصیف میکنم : ۱۷۴ سانتیمتر قد دارم با دور کمر ۴۰ و وزن ۵۰ کیلوگرم ، استخوانی و بدون عضله (برعکس مردان که عضلانی هستند حتی آنها بسیار لاغر هستند) . انگشتان کشیده اند و موی سر بسیار لختی دارم . ابروها میباشد پر پشت و صورتم کم مو است . لبهایم گرد و طوری است که انگار خط لب کشیده ام . گردن بلند و سینه ام کوچک است و اصلاً پهن نیست و باسن بزرگی هم دارم . به کارهای زنانه بسیار علاقه دارم و آنها را انجام میدهم . لباس میشورم و غذا درست کردن و بافتی بافت را هم بلد هستم و تا همین چندی پیش برای خودم بلوز و شال و از این چیزها میباشم . قالی بافی را که دیگر از آن حرف نزندید چون استاد هستم و تا حالا چند تا بافته ام و به دوستان و آشنایان هدیه داده ام . موقعی که در خانه تنها هستم و یا خانواده به مسافرت میروند تمام کارهای یک خانم خانه دار را به تهابی و بسیار راحت انجام میدهم و هیچگاه خسته نمیشوم . اما از انجام کارهای مردانه حالم بهم میخورد و دوست ندارم که انجام دهم مثلًا امسال که تعمیر خانه داشتم پدر و برادرم کمک میکردند و تمام کارها را انجام دادند اما من اصلاً کاری انجام ندادم ، نه اینکه بخواهم از زیر کار در بروم نه اصلاً روحیه ام با کارهای مردانه سازگار نیست . آنقدر اخلاق و احساساتم زنانه است که در خانه و یا فامیل به من ((خاله زنانه)) میگویند . با خانمها بسیار راحت هستم و سریع با آنها دوست شده و اخت میشوم ، جالب اینکه آنها هم با من بسیار راحت هستند . موقعی که مهمان داریم با زنان نشسته و با آنها هم صحبت میشوم و دور و بر آنها هستم و اصلاً در جمع مردان راحت نیستم و صحبت هایشان را خسته کننده احساس میکنم . تا حالا فکر نکنم یک بار پایم به توب خورده باشد و فوتیال و یا والیال و یا ورزش دیگری انجام داده باشم و هر ورزشی که کرده ام در حد شطرنج و یا نرمش بوده است و فقط دوست دارم در خانه بشیم و از تلویزیون آنها را نگاه کنم . دوست دارم آرایش کنم و تا بحال این کار را انجام داده ام و گاهی که از خانه بیرون میروم برق ناخن میزنم و رژ کمی هم به لبهایم میمالم . تا چندی پیش هم که زیر ابرو بر میداشتم ولی چون خانواده مرا مسخره کردند و میگفتند این کارها

مال زنهاست و ترس از برادرم دیگر تکرار نکردم ولی اگر موقعیت جور شود باز هم ابروهايم را برمیدارم . تمام لغات و فوت و فن های آرایش گری را بلدم و آنها را بکار میبندم . همه‌ی لوازم و وسایل آرایشگری را میشناسم و به انواع مد موی سر و رنگهای مو هم آشناشی دارم . گاهی موقع صحبت با خانم‌ها ، آنها از اینکه من این همه اطلاعات دارم تعجب میکنند . رفتارم هم کاملاً زنانه است و تفاوتی از این نظر با خانم‌ها ندارم . در مقابل مشکلات و حوادثی که برایم اتفاق می‌افتد همیشه به یک نفر تکیه میکنم و خیلی شکننده و زود رنج هستم . با کوچکترین حادثه ملال آوری به گریه می‌افتم و ناراحت میشوم . گاهی اوقات به این فکر میکنم که چه میشد من هم مثل تمام مردمان دیگر به کسی که دوستش دارم عشق حقیقی خودم را نشان میدادم و او هم را بخاطر خودم میخواست و دوستم میداشت . در خوابم همیشه از این جور خیال‌ها میبینم ، ولی وقتی بیدار میشوم میبینم که همه اش رویابی پیش نبوده است و این بیشتر و بیشتر مرا ناراحت میکند . چه اتفاق‌ها افتاده و چه حوادثی برایم پیش آمده و نیاز به یک همدرد و یک نفر که مرا درک کند داشته‌ام ، ولی همه همیشه ظاهر را میبینند و بهمین خاطر مرا به چشم یک مرد نگاه میکنند و از من در این موقع عکس العمل مردانه میخواهند ، ولی چطور بگویم که من مرد نیستم ، چگونه آنچه را که هستم فریاد بزنم ، به خدا دیگر خسته شده ام ، دیگر تحمل این برخوردها را ندارم . اصلاً در این مورد نمیتوانم با خانواده‌ام صحبت کنم ، چون بعد از بیست و چند سال زندگی با آنها میدانم نمیتوانند چنین چیزی را بفهمند و اصلاً برایشان قابل هضم نیست . به این فکر میکنم که داداشم روزی بوبی برد ، مطمئنم سر ما از این گوش تا آن گوش بدون معطلی خواهد برد . آخ خدایا هر چه به درگاهت نالیدم کمترین اتفاقی نیفتاد ولی باز هم اعتقاد و اعتماد من به تو کمتر نشد و میدانم که از بوجود آوردن من هدفی داشته‌ای و آن هدف برای من مقدس است . روی ماهواره اروپا شبکه ای هست به اسم PINK به معنای صورتی که مال فرانسه است و مختص پسرها و دخترهایی است که دو به دو هم‌دیگر را دوست دارند . از اینکه میبینم در خارج از کشور پسرهایی مانند من بسادگی با کسی که دوستش دارند ، دوست میشوند و حتی با هم ازدواج میکنند گریه ام میگیرد . در این لحظات که من این تصاویر را نگاه میکنم خانواده‌ام میخندند و به آنها لقب کثافت کار میدهند و میگویند اینها دیگر از زنها خسته شده‌اند و حالا میخواهند چیز دیگری را امتحان کنند و من در دل غصه میخورم که این چیزها چه ربطی به خسته شدن از زنها و ... دارد . کاش چشم دلمان را بیشتر باز میکردیم و با دقت بیشتری خود و دیگران را نگاه میکردیم ، آنوقت بود که به چیزهایی پی میبردیم که تا بحال نمیدیدیم . اما کمتر کسی پیدا میشود که به ندای چشم دلش جواب بدهد . از اینها که بگذریم ، میخواهم از احساسات جنسی ام برایتان بگویم که کمی برایم سخت است ولی چون فقط مینویسم و کسی نیست تا مرا ببیند ، کمی احساس راحتی میکنم و این یکی از مزایای اینترنت و وبلاگ است : برایتان گفتم ، چهل روزه بودم که یکی از بیضه‌هایم بالا رفت و خانواده‌هم این را به حساب اینکه بعداً خوب میشود و مشکلی پیش نمی‌آید گذاشتند ، درصورتی که اگر آن موقع مرا دکتر میکردنند شاید دکتراها زودتر تشخیص میدادند من اختلال هویت جنسی دارم و از همان بچگی کاری برایم میکردنند . اما این اتفاق نیفتاد و من بزرگتر شدم . از همان بچگی میدیدم که پسرها بیشتر به دخترها جذب میشوند و گاهی دور از چشم بچه‌ها و پدر و مادرها یشان با هم کارهایی میکردند . اما این جذب شدن بسوی

دخلتران در من نبود و هیچ احساسی در این زمینه نداشتم . اگر شب پیش دختری بخوابم تا صبح با خیال راحت خوابم میبرد ولی واای به روزی که پیش پسری بخوابم، تا صبح خوابم نمیرد و هی بدن و قسمت های تناسلی او را لمس میکنم . چکار کنم دست خودم که نیست و خوشبختانه تا حالا هم مشکلی پیش نیامده ولی اگر روزی کسی که من پیش او خواهد شود ، او چه فکری میکند ...

اکثر پسرها دنبال این موقعیت هستند که خانه خالی شود و به قول معروف دوست دخترشان را خانه بیاورند و با هم حال کنند ولی بوده وقت هایی که اینچنین موقعیتی داشته ام و حتی مثلاً دختری هم کنار دستم بوده ، اما من اصلاً در ذهنم هم نمیتوانم چنین کاری را انجام بدhem چه برسد به عمل . چون دختران را از جنس خودم میدانم و هیچ برانگیختگی جنسی در مورد آنها ندارم . شاید باورتان نشود ولی من دختر و یا زن لخت دیده ام ولی از نظر جنسی هیچ احساسی نسبت به او نداشته ام . اما در مورد احساس جنسی ام نسبت به پسران : آنها را جنس مخالف خود میبینم که میخواهند با من و امثال من رابطه برقرار کنند . اگر پسری را با شرت ببینم نمیتوانم خودم را کنترل کنم و ناخواسته از نظر شهوت تحریک میشوم . هر چه خودم را به راه دیگر میزنم تا با چیز دیگری خودم را سرگرم کنم نمیتوانم و اگر هم موفق شوم ، شب در خواب باز هم خواب اینجور چیزها را میبینم . به همین دلیل است که همیشه از پسرها گریزان میشوم تا مبادا نکند یکبار کاری کنم که دیگر پشیمانی سودی نداشته باشد . چکار کنم ؟ از دست من چکاری برمی آید ؟ آیا من خواستم که اینجوری باشم ؟ گناه من بدبخت چیست ؟ آیا من هم نمیخواهم مثل دیگر همسالانم براحتی و با خیالی آسوده زندگی کنم ؟ گاهی اوقات از اینکه نمیتوانم کاری برای خودم بکنم و یا اینکه کسی پیدا نمیشود مرا درک کند و بفهمد آنقدر گریه میکنم که دیگر خودم هم خسته میشوم . دوست دارم من هم به آرزویم برسم و با پسری آشنا شوم که مرا از ته دل دوست داشته باشد و واقعاً خواهان من باشد تا من هم خودم را فدای او کنم و تا ابد در کنارش باشم . کسی که اگر یک روز و یا یک ساعت او را نبینم و یا او مرا نبیند ، دلمان برای هم تنگ شود . کسی که محروم دل من شود و از من حمایت کند . کسی که موقع ناراحتی و یا نگرانی ، وقتی سرم را روی سینه اش بگذارم احساس آرامش کنم . کسی که تمام زندگیم بشود و من هم تمام هستی او . کسی که تمام عشقem ، زندگیم ، هستیم ، پدر ، مادر ، برادر و خواهرم در او خلاصه شود . بله حتی خانواده ام ، چون هیچکدام از آنها تا بحال به درد من پی نبرده اند و مطمئنم که اگر روزی هم بفهمند مرا در نهایت بی احترامی طرد میکنند ، و اگر کسی پیدا شود که مرا فقط بخاطر خودم بخواهد ، میتواند تمام خلاء های زندگیم را پر کند . آه این خواسته بزرگی نیست که من خواهان آن هستم ، چه میشد روزی من هم به مراد دل خودم میرسیدم و مطمئن باشید که اگر به جایی نرسم و نتوانم دوست و همراهی برای خودم پیدا کنم آنوقت است که در کشتن خودم تردیدی به دل راه نمیدهم . همین تابستان ۸۴ بود که همسایه جدیدمان به کنار ما نقل مکان کردند . آنها هم پسری دارند که از من کوچکتر است ولی از روزی که به اینجا آمده اند شاید تا الان بیشتر از پنج بار او را ندیده باشم . همه اش توی خانه است و کارهای خانه را انجام میدهد مثلاً : لباس و قالی میشورد ، شیشه پاک میکند و ... چند باری که با او هم صحبت شدم همش از من فاصله میگیرد و

یک نوع ترس مبهمی در حالت و رفتارش احساس میکنم . فکر میکنم او هم مثل من است و مشکل من را دارد ، اما نمیدانم چطور از او ببرسم و یا چطور سر صحبت را با او باز کنم شاید بتوانیم به همدمیگر کمک کنیم چون ماها همدیگر را بهتر میشناسیم و با هم میتوانیم کنار بیاییم . خدایا کمک کن تا بتوانم برای خودم دوستی پیدا کنم و به دیگران هم کمک کنم . پشت نقابی پنهان شده ام که دوست دارم روزی این نقاب را کنار بزنم و هویت اصلی خودم را فریاد بزنم به قول ((سیاوش قمیشی)) :

هر کسی هستی یه دفه قد بکش از پشت نقاب
از رو نوشته حرف نزن رها شو از پیله خواب
نقش یه دریچه رو رو میله قفس بکش
برای یک بار که شده جای خودت نفس بکش
میخوام همین ترانه رو رو صحنه فریاد بزنم
نقابیم رو بردارم و جای خودم داد بزنم

فادای همه شما میشوم . شمایی که داستان مرا میخوانید و با من درد دل میکنید . منتظر تان هستم ، با پیام ها و اظهار نظرهایتان . برایم دعا کنید تا من هم دوستم را پیدا کنم و به آرامش برسم .

پایان

دختری با کفش های پسرانه ! ...

دکتر بهنام اوحدی

بعد از چند سال درمان پردردسر و پرهزینه ناباروری، سرانجام نذر و نیازها مؤثر واقع شد و او با افتخار خبر بارداری اش را در خانواده اعلام کرد. مادربزرگ همان روز از راه رسید و نام پدر خدای امزمیش را بر نوء نادیده اش گذاشت. مادر و پدر آینده هم به احترام بزرگترها سکوت کردند و با تردید پذیرفتند. پدر جوان حساب بانکی مفصلی به نام پسرش باز کرد تا همانند جد مادری اش، مردی متمول و آینده نگر شود. اتاق کوچکی برای کودک فراهم شد؛ با پیراهن و شلوارهای آبی و سبز، کفش، جوراب. همه چیز آماده تولد پسر عزیز دردانه خانواده بود که دختری ناخوانده جایش را گرفت. مادربزرگ گفت که اسم بزرگان خانواده باید حفظ شود و یک «ه» به آخر نام پدرش اضافه کرد. مادر جوان هم قسم خورد که فرزندش را مانند یک مرد تربیت کند و جایی برای نفوذ ضعف و تردید در او باقی نگذارد.

آن موجود ظریف به سرعت رشد می کرد. به او لباس های پسرانه می پوشاندند و موهایش را کوتاه نگه می داشتند. جعبه اسباب بازی هایش، به جای عروسک های موبلند، پر از ماشین های تشریفاتی و تانک های جنگی بود. سریازان از تپه های خاکی بالا می رفتند و بی هیچ ترحمی به دشمن حمله می کردند. این بازی را از پسرهای محله یاد گرفته بود. هم بازی هایش همه پسر بودند؛ قوی و نترس، مثل خودش. مادر همیشه می گفت: «فقط دخترهای لوس و ترسو گریه می کنند». و او هرگز گریه نمی کرد، حتی اگر از پسرهای بزرگ تر کتک می خورد. هفت سال گذشته است. امروز پدر یک دست مانتو و شلوار آبی و مقننه ای سفید خریده تا او به دستان دخترانه برود، غافل از اینکه فرزندشان پسری قوی و شجاع است و هرگز گریه نمی کند...

هویت جنسی

این واژه برای بیان احساس مردانگی یا زنانگی فرد به کار می رود. هویت جنسی gender identity یک حالت روان شناختی و بازتابی از احساس مرد یا زن بودن فرد است؛ به عبارت دیگر، وابسته به آن است که فرد خود را «مرد» بداند یا «زن». هویت جنسی بر مجموعه ای از نگرش ها و الگوهای رفتاری مبتنی است و معمولاً با مردانگی (masculinity) و زنانگی (femininity) ارتباط دارد. فرهنگ نیز نقش تعیین کننده ای در شکل گیری هویت جنسی دارد. شخصی که هویت جنسی سالمی دارد، می تواند با قاطعیت بگوید که مرد است یا زن.

به طور کلی، هویت جنسی بر اساس زیست شناسی (biology) افراد بنا می شود، از تجربیات اجتماعی تأثیر می گیرد و برای آنکه ثبات و دوام پیدا کند، به زمان نیاز دارد. تقریباً هر کودکی تا دو یا سه سالگی اعتقاد و باور محکمی در مورد مؤنث یا مذکر بودن خود پیدا می کند و می تواند با قاطعیت بگوید «من پسرم» یا «من دخترم». هر چند که حتی اگر رشد جنسی کودک طبیعی

باشد، حس نرینگی یا مادینگی وی کامل نیست و باید تکامل یابد. هویت جنسی محصول سرمشقا های بی شماری است که از اعضای خانواده، معلمان، دوستان، همکاران و پدیده های فرهنگی کسب می شود. به طور کلی، عوامل زیر در شکل گیری هویت جنسی نقش دارند: نگرش های والدین و فرهنگ جامعه، دستگاه تناسلی خارجی کودک، و عوامل ژنتیکی که از لحاظ فیزیولوژیکی تا هفتۀ ششم زندگی جنینی فعال اند.

هرچند که نفوذ عوامل خانوادگی، فرهنگی و بیولوژیکی ممکن است برقراری نرینگی یا مادینگی را پیچیده کند، افراد معمولاً با جنسیت بیولوژیکی خود همانندسازی انجام می دهند و حس تقریباً مطمئنی از هویت خود پیدا می کنند، یعنی به هویت جنسی پایدار دست می یابند.

اختلالات هویت جنسی

اطلاعات زیادی در مورد شیوع اختلالات هویت جنسی در بین کودکان، نوجوانان و بزرگسالان در دست نیست. بیشتر برآوردها براساس شمار افرادی است که خواستار جراحی برای تغییر جنسیت هستند. براساس این تخمین ها، به نظر می رسد که تعداد مبتلایان به این گونه اختلالات در جنس مذکور بیشتر است. افزون بر نقش غیرقابل انکار هورمون های جنسی مردانه و زنانه، عوامل روان شناختی اجتماعی نیز هویت جنسی کودک را شکل می دهند. به گونه ای که در عمل، هویت جنسی از تعامل مزاج کودک و نگرش های والدین پدید می آید.

برای مثال، از پسرها انتظار رفتارهای دخترانه (مثل عروسک بازی یا ایفای نقش مادرانه) نمی رود و نیز از دخترها رفتارهای پسرانه (مانند جنگ و گریز یا بازی دزد و پلیس) پذیرفتی نیست. این نقش های پسرانه و دخترانه آموخته می شوند. با وجود این، برخی پسرها سرشت ظرفی و حساسی دارند و برخی دخترها پرخاشگر و ستیزه جو هستند.

فروید مشکلات هویت جنسی را ناشی از تعارضات کودک در مثلث اودیبی می دارد و معتقد است تداخل هر چیزی با محبت کودک نسبت به والد با جنس مخالف و هماهنگ سازی با والد همجنس بر پیدایش هویت جنسی طبیعی اثر می گذارد.

کیفیت روابط مادر-کودک در نخستین سال های زندگی در برقراری هویت جنسی اهمیت فوق العاده ای دارد. مادرها، به طور طبیعی، آگاهی کودکان خود را از هویت جنسی شان تقویت و تسهیل می کنند و سبب می شوند که آنها به جنسیت خود افتخار کنند. مادر خشن و بی ارزش کننده می تواند در رشد هویت جنسی کودک اختلال ایجاد کند. برخی کودکان با این پیام روبه رو می شوند که اگر هویت جنسی مقابله را داشته باشند، از ارزش بیشتری برخوردار بودند. به ویژه کودکان طرد شده و آزار دیده براساس چنین باورهایی رفتار می کنند. گاه نیز اختلالات هویت جنسی بر اثر مرگ مادر، غیبت طولانی یا افسردگی او ایجاد می شود. در چنین حالاتی ممکن است یک پسرچه از طریق همانندسازی کامل با مادر واکنش نشان دهد؛ یعنی برای جایگزینی، با روش خود تبدیل به مادر شود.

نقش پدر هم در سال های نخستین زندگی مهم است و حضور او به طور طبیعی به فرایند جدایی - فردگرایی کمک می کند. بدون وجود پدر، ممکن است مادر و کودک کاملاً نزدیک باقی بمانند. پدر، به طور طبیعی، برای دختر بچه نخستین نمونه شیء محظوظ (love object) آینده است، ولی برای پسر بچه الگوی همانندسازی مردانه است.

در موارد شدید اختلال هویت جنسی در کودکان، پسرها از هر دختری دخترانه تر و دخترها از هر پسری مردانه ترند. اما به طور کلی در طیف اختلال هویت جنسی، نمی توان مرز مشخصی بین کودکان دچار این اختلال و دیگر کودکان قائل شد.

دختران دچار این اختلال معمولاً همنشینان پسر را ترجیح می دهند و دلبستگی فراوانی به ورزش ها و بازی های خشن پسرانه دارند. این دخترها علاقه ای به عروسک یا مامان بازی ندارند (مگر اینکه نقش پدر یا فرد مذکور دیگری را ایفا کنند)، همچنین علاقه ای به داشتن پستان و عادت ماهیانه شدن نشان نمی دهند و تأکید دارند که وقتی بزرگ شدن «مرد خواهند شد».

اشتعال ذهنی پسران دچار این اختلال معمولاً فعالیت های قالبی زنانه است و ممکن است ترجیح دهند که لباس دخترانه یا زنانه بپوشند. این پسرها میل شدیدی به شرکت در بازی ها و سرگرمی های دخترانه از خود نشان می دهند. اسباب بازی های مورد علاقه آنها اغلب عروسک های مؤنث است و معمولاً هم بازی های شان را از بین دخترها بر می گزینند. این پسرها در خانه بازی نقش دختر را بازی می کنند. ادا و اطوار و اعمال و رفتار آنها اغلب زنانه تلقی می شود. آنان معمولاً در بین پسران همسالشان اذیت و آزار می بینند یا حتی از جمع آنها طرد می شوند. ولی دخترها پیش از سن بلوغ به ندرت با چنین مشکلاتی مواجه می شوند. پسران مبتلا به این اختلال ممکن است ادعا کنند که وقتی بزرگ شدن «تبديل به زن خواهند شد، یک زن واقعی».

برخی کودکان، به دلیل تمسخر بچه ها یا فشار مدرسه برای پوشیدن لباس های قالبی جنس تعیین شده آنها، از رفتن به مدرسه خودداری می کنند.

نکته مهم آن است که بیشتر کودکان مبتلا آشفتگی ناشی از این اختلال را انکار می کنند، مگر اینکه این وضعیت آنها را در تعارض با خانواده یا همسالانشان قرار دهد.

اختلال هویت جنسی در نوجوانان و بزرگسالان

علائم و نشانه های اختلال هویت جنسی در نوجوانان و بزرگسالان شبیه هم است. نوجوانان و بزرگسالان دچار این اختلال میل دارند که از جنس مقابل باشند و این میل خود را ابراز می کنند. این افراد مکرراً تلاش می کنند که به عنوان جنس مقابل پذیرفته شوند و آرزو می کنند که مانند جنس مقابل رفتار کنند و دیگران هم با آنها همچون فردی از جنس مقابل رفتار کنند. علاوه بر این، آنها تمايل دارند که ویژگی های جنسی جنس مقابل را کسب کنند و ممکن است معتقد باشند که با جنسیت عوضی به دنیا آمده اند.

نوجوانان و بزرگسالان دچار این اختلال، برای تغییر وضعیت جسمی خود، اغلب درخواست اقدامات طبی و عمل جراحی می‌کنند. این افراد اشتغال ذهنی مداومی با خلاص شدن از ویژگی‌های جنسی ثانویه و اولیه خود و کسب ویژگی‌های جنسی مقابله دارند و همیشه تمایل دارند همچون فردی از جنس مقابله زندگی کنند و لباس پوشند. مطالعات آینده‌نگر کودکان دچار اختلال هویت جنسی نشان می‌دهد که تنها معدودی از آنها در آینده از جنسیت خود ناراضی می‌شوند و در بی تغییر آن برخواهند آمد.

اختلال هویت جنسی در بین مردان شایع‌تر از زنان است. شیوع آن در مردان یک در سی هزار و در زنان یک در صد هزار نفر است. بزرگسالان دچار این اختلال شکایت دارند که پوشیدن لباس‌های جنسیت تعیین‌شده آنها ناراحت‌شان می‌کند؛ بنابراین، شبیه جنس مقابله لباس می‌پوشند و در فعالیت‌های مرتبط با آن جنس شرکت می‌کنند. آنها آلت تناسلی خود را نفرت‌انگیز می‌دانند و این احساس ممکن است منجر به درخواست‌های مداوم برای جراحی آن ناحیه شود. این میل ممکن است بر همهٔ امیال دیگر شخص غلبه کند.

مردان دچار این اختلال، برای ایجاد پستان و سایر انحناهای بدنی زنانه، استروژن مصرف می‌کنند، با الکترولیز موهای مردانه خود را از بین می‌برند و برای برداشتن آلت تناسلی و ایجاد واژن مصنوعی، تحت عمل جراحی قرار می‌گیرند.

زنان دچار این اختلال پستان‌های خود را محکم می‌بندند یا با عمل جراحی، پستان‌ها، رحم و تخمدان‌هایشان را بر می‌دارند. برای ایجاد توده عضلانی مردانه و کلفت کردن صدا، تستوسترون مصرف می‌کنند و به‌قصد ایجاد آلت مردانه، جراحی می‌شوند. انجام مصارانه این کارها شخص را از جنس مقابله تفکیک‌ناپذیر می‌سازد.

در بسیاری از موارد، پس از تغییر جنسیت با جراحی، فرد رفتار کاریکاتور‌گونه‌ای از نقش جنسی تازه خود بروز می‌دهد.

آیا اختلال هویت جنسی درمان‌پذیر است؟

پیش‌آگهی اختلال هویت جنسی به سن آغاز آن و شدت نشانه‌ها بستگی دارد. این اختلال در پسرچه‌ها پیش از سن چهار سالگی آغاز می‌شود و تعارض با همسالان در اوایل ورود به مدرسه، یعنی حدود هفت یا هشت سالگی روی می‌دهد. ادا و اطوار بسیار دخترانه آنها ممکن است با بالا رفتن سن کاهش یابد، به‌ویژه اگر چنین رفتارهایی واکنش اطرافیان را برانگیزد.

ممکن است مبدل‌پوشی (cross-dressing) نیز جزئی از این اختلال باشد و ۷۵ درصد پسران مبدل‌پوش این کار را پیش از چهار سالگی آغاز می‌کنند. سن شروع این کار در دخترچه‌ها هم پایین است، ولی بیشتر آنها تا سن بلوغ رفتار پسرانه را ترک می‌کنند.

در هر دو جنس، ممکن است همجنس‌گرایی در یک سوم تا دو سوم بچه‌ها پدید آید، هرچند به‌دلایلی که مشخص نیست، همجنس‌گرایی در دخترها کمتر از پسرها دیده می‌شود. نارضایتی جنسیتی و تمایل برای جراحی تغییر جنسیت در کمتر از ۱۰ درصد موارد ایجاد می‌شود.

داده‌های گذشته‌نگر در مورد مردان همجنس‌گرا نشان‌دهنده شیوع بالای همانندسازی با جنس مقابل و رفتار زنانه در دوران کودکی است.

تمایل شخص به ایفای نقش جنسی مطلوب (جنس مقابل) اغلب سبب ایجاد اختلال در کارکرد اجتماعی و شغلی او می‌شود. افسردگی نیز مشکل شایعی در بین این افراد است، بخصوص اگر از تغییر جنسیت با کمک هورمون یا جراحی نامید شوند. گاه مردانی دیده شده‌اند که خود را اخته کرده‌اند و این کار را نه برای خودکشی، بلکه برای این انجام داده‌اند تا به جراح برای جراحی تغییر جنسیت فشار آورند. به طور کلی، این اختلال را باید از اختلالات دوجنسیتی (*intersex conditions*) و مبدل‌پوشی غیروابسته به استرس متمایز دانست

سکولاریسم به زبان ساده ! ...

قسمت سوم ...

• سکولاریسم و سکولاریزاسیون

(کنار گذاشتن دین از امور سیاسی و اجتماعی)

اگرچه معانی سکولاریسم و سکولاریزاسیون ارتباط نزدیکی با هم دارند، اما یکی نیستند. تفاوت آنها در پاسخی است که به پرسش از نقش دین در جامعه می دهند. سکولاریسم مدعی قلمرو ای برای معرفت، ارزش ها و کنشهاست که مستقل از مرجعیت دین باشد، اما ضرورتاً نقش دین را در امور سیاسی و اجتماعی کنار نفی نمی کند. سکولاریزاسیون اما، فرآیند کنار گذاشتن دین از این حیطه هاست.

در خلال فرآیند سکولاریزاسیون، مؤسسات - سازمان های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی - از سیطره ای دین خارج می شود. پیش از سکولاریزاسیون، ممکن است این سیطره مستقیم باشد، یعنی اداره ای مؤسسات اجتماع در دست مراجع دینی باشد - مثلاً هنگامی که کشیشان مسئول اداره ای تنها مدارس موجود بودند. یا اینکه سیطره ای دین غیرمستقیم باشد، یعنی اصول دینی مبنای اداره ای امور باشند، مثلاً هنگامی که حقوق شهروندی افراد بر اساس معیار های دینی تعیین می شود.

سیطره ای دین به هر شکلی که باشد، چه این مؤسسات کاملاً از دست مراجع دینی خارج شوند و به رهبران سیاسی سپرده شوند، و چه رقبایی برایشان ایجاد شود، استقلال یافتن این مؤسسات مصدق از فرآیند سکولاریزاسیون است. این فرآیند به افراد امکان می دهد که از مراجع دینی استقلال حاصل کنند - و دیگر نیاز نداشته باشند که خارج از حیطه ای کلیسا یا معبد تابع مرجعیت دین باشند.

یک پیامد عملی سکولاریزاسیون جدایی کلیسا و دولت است - در حقیقت، این پیامد چنان یادآور سکولاریزاسیون است که اغلب این دو را یک پدیده می شمارند، و اغلب به جای سکولاریزاسیون از "جدایی کلیسا و دولت" سخن می گویند. اما باید در نظر داشت که سکولاریزاسیون فرآیندی است که در متن جامعه صورت می گیرد، در حالی که جدایی نهاد دین و دولت تنها توصیف اتفاقی است که در عرصه ای سیاسی رخ می دهد.

جدا شدن نهاد دین و دولت در فرآیند سکولاریزاسیون بدین معناست که مؤسسات خاص سیاسی - که به درجات مختلف تحت اداره ای دولت هستند - از سیطره ای مستقیم یا غیرمستقیم دین رها می شوند. این بدان معنا نیست که نهادهای دینی دیگر نمی توانند در مورد مسائل عمومی و سیاسی حرفی بزنند، بلکه بدین معناست که دیدگاه های این نهادها دیگر نباید بر جامعه تحمیل شوند، و یا مبنای سیاست عمومی قرار گیرند. در عمل، دولت باید تا حد امکان نسبت به عقاید گوناگون و متفاوت دینی بی طرف بماند؛ نه مانع آنها شود نه مجری شان.

اگرچه فرآیند سکولاریزاسیون می تواند آرام و مسالمت آمیز پیش رود، اما در واقع اغلب چنین نشده است. تاریخ نشان داده است که مراجع دینی برخوردار از قدرت مادی، این قدرت را بدون مقاومت تسلیم دولت مدنی نکرده اند. به ویژه هنگامی که این مراجع رابطه ای تنگاتنگی با نیروهای محافظه کار سیاسی داشته اند، این مقاومت سخت تر بوده است. در نتیجه، سکولاریزاسیون اغلب توأم با انقلاب های سیاسی بوده

است. در فرانسه کلیسا و دولت پس از انقلابی خونین جدا شدند، در آمریکا این جدایی مسالمت آمیزتر بود، اما تنها پس از یک انقلاب و تشکیل یک دولت جدید میسر شد.

البته، مقاصد سکولاریسم همواره بی طرفانه نبوده است. هیچ گاه لازم نبوده که سکولاریسم ضد دین باشد، اما سکولاریسم اغلب حامی و مشوق فرآیند سکولاریزاسیون بوده است. کسی سکولاریست می شود که دست کم وجود یک قلمرو اضافه بر قلمرو دین را لازم بداند. اما محتملتر آن است که چنین شخصی، دست کم در مسائل معین اجتماعی، معتقد به برتری حیطه ی سکولار نیز باشد.

بنابراین، تفاوت میان سکولاریسم و سکولاریزاسیون این است که سکولاریسم بیشتر یک موضع فلسفی در مورد بایستگی وضع امور است، اما سکولاریزاسیون تلاشی است برای اعمال این فلسفه - تلاشی که در صورت لزوم به زور هم متول می شود. در جامعه ی سکولاریزه صدای نهادهای دینی خاموش نمی شود. این نهادها همچنان می توانند علناً در مورد امور عمومی اظهار نظر کنند، اما مرجعيت و اقتدار آنها کاملاً به حیطه خصوصی محدود می شود: کسانی که رفتار خود را با ارزش‌های دینی همسو می یابند، این همسویی را آزادانه انتخاب می کنند، بدون اینکه از سوی دولت مورد تشویق یا تنبیه قرار گیرند.

• دین در یک جامعه ی سکولار

(دین چه نقش یا جایگاهی می تواند داشته باشد؟)

حال که سکولاریسم مخالف حضور مراجع روحانی در حیطه عمومی است، چه نقشی برای دین در یک جامعه سکولار باقی می ماند؟ آیا قرار است دین به تدریج تضعیف و از صحنه خارج شود؟ آیا دین به یک دسته سنت های غریب و بی اهمیت در سنت فرهنگی فرو کاسته می شود؟ این ها دغدغه های مخالفان سکولاریسم و سکولاریزاسیون است. اینان استدلال می کنند که دین مهم تر از آن است که به این ترتیب از گردونه خارج شود.

در اینجا توجه به یک نکته اهمیت اساسی می یابد. اغلب می شنویم یا می خوانیم که سکولارها می خواهند دین را به زندگی "خصوصی" منحصر و آن را از حیات "عمومی" بیرون کنند - که این تصور را ایجاد می کند که انگار سکولارها نمی خواهند هیچ کس در ملاعام از دین سخن بگوید. اگرچه ممکن است برخی سکولارها چنین نظری داشته باشند، اما این تعبیر نتیجه این نکته است که تمایز خصوصی/عمومی، بیش از یک معنا دارد.

در نظر سکولارها، "خصوصی" بودن دین به همان معنای خصوصی بودن وضعیت حساب بانکی افراد نیست. در مورد "عمومی" هم، سکولارها آن را به معنا مورد حفاظت یا استفاده ی مردم یا اجتماع قرار گرفتن" به کار می بندند. به این ترتیب، تمایل به کنار گذاشتن دین از "حیات عمومی"، مستلزم حذف دین از انتظار عمومی نیست، بلکه مستلزم حذف حمایت عمومی (بخوانید: دولتی) از دین است. تمایل به خصوصی کردن دین، به معنای مخفی کردن آن نیست بلکه شخصی و اختیاری نگه داشتن آن است.

پس می بینیم که روند سکولاریزاسیون یا فلسفه سکولاریسم به هیچ وجه مستلزم مرگ دین نیست. سکولارها در مورد دین و نقشی که فکر می کنند دین باید در جامعه داشته باشد ارزیابی های متفاوتی دارند.

بسیاری سرخтанه معتقد اند که شرّ دین بیشتر از خیر آن است. این گروه به زوال تدریجی دین امید دارند. اما بسیاری هم از حفظ نقش دین در حیات اجتماعی و اخلاقی مؤمنان خشنودند. حتی برخی سکولارها حامی بنیادهای خیریه دینی و تلاش های اجتماعی این بنیادها برای کاهش فقر و رنج هستند.

اگر دین در یک جامعه سکولار تضعیف شود – سرنوشتی که کاملاً ممکن است – نباید تقصیر را مستقیماً به گردن سکولاریسم و سکولاریزاسیون نهاد. اینها تنها می توانند مسبب شرایطی دانسته شوند که به بی علاقگی مردم به دین انجامیده است. در یک جامعه‌ی غیر سکولار، مردم بخت اندکی برای چشم پوشی یا کنارگذاشتن دین دارند. چنین مردمی هر جا که می روند، یا تحت تسلط مراجع دینی هستند یا تابع اصول دینی که مبنای کنترل زندگی مردم شده اند.

در یک جامعه سکولار اما، رهایی از تسلط دین و رهبران دینی ممکن است. هیچ کس مقید نمی شود که تابع دین یا ارزش های دینی باشد، مگر اینکه خودش چنین چیزی را انتخاب کرده باشد. اگر عده‌ی زیادی از مردم تعیت از دینی را انتخاب نکنند، تشکیلات دینی بر اثر کاهش درآمدها و عده‌ی اعضا یشان تضعیف خواهند شد.

البته رهبران دینی کاملاً حق دارند از امکان وقوع این وضع ناخشنود باشند، اما مخالفت شان با سکولارها و سکولاریزاسیون حاوی دو خطاست. خطای نخست اینکه، آنها مسئولیت چنین مخصوصه‌ای را به دوش سکولارها می اندازند. آنها به جای اینکه به سکولارها حمله کنند که چرا به مردم اجازه‌ی ترک دین را داده اند، باید به بررسی این پردازنده که چرا مردم می توانند از دین روی گردانند.

خطای دوم اینکه، هر کوششی برای حمله به سکولاریسم اساساً حاکی از پذیرش این مطلب است که متولیان دین تنها با اتکا به انتخاب فردی، خصوصی و اختیاری مردم، قادر به جلب نظر و حمایت آنان نیستند. این مطلب می تواند کاملاً درست باشد، اما پذیرش آن برای دین مداران ویرانگر است – هرچند به نظر می‌رسد که هنوز هم رهبران دینی دشمن سکولاریسم متوجه این نکته نشده اند. آنها، به دلایلی، از فهم این نکته باز می مانند که دینی که با حمایت و/ یا اجبار عمومی به مردم تحمیل شود فاقد ارزش است. اگر آنها واقعاً معتقد باشند که زور و اجبار تنها راه بقای دین است، آنگاه پذیرفته اند که خود دین فاقد ارزش است – و این مطلب نظر سکولارها را تأیید می کند که برای رسیدن به خیر عمومی، دین اصلاً ضرورتی ندارد.

ادامه دارد ...

روسپی گری ، و باز خوانی یک لطیفه ...

نگاهی به لطیفه های رایج در ایران امروزی

نویسنده : باریک بین

بارها گفته و شنیده شده که روسپیگری قدیمی ترین شغل در جهان است . من هم بر این باورم.

اما این شغل در جامعه ها بویژه در جامعه های مذهبی، در تفکرها، و بویژه تفکرهای مذهبی (دین خو) هیچگاه مورد شناسایی شغلی قرار نمی گیرد. در جوامع غربی امروز هم، مثل فرانسه و بسیاری از ایالاتهای امریکا هنوز این شغل غیر قانونی است. شاید بتوان به جرئت گفت که جامعه ای نمی توان یافت، که در آن این کسب و کار نباشد. دو مولفه ی مهم، یکی ایجاد باند مافیایی برای سودجویی از این کار و دیگری آسیب های روانی - اجتماعی برای زنان و مردان، بزرگترین آسیب های اجتماعی است که جامعه از این منع قانونی نصیبیش می شود. این دو آسیب، از آن نوع آسیب های اجتماعی اند که محدود به فرد نمی شوند و دامنه ای آن کل جامعه را در بر می گیرد. در این کوتاه نوشته، که مجال بررسی جامع این پدیده نیست، به دو آسیب اشاره می کنم.

۱- ایجاد بستر مناسب برای فساد رشوه خواری در ارگان های دولتی

۲- ایزوله شدن اجتماعی زن ها و مرد ها (بویژه زن ها) که چنین خدماتی را ارائه می دهند.

دو آسیب اجتماعی فوق، چون بر بستر غیر قانونی قرار رشد می کنند و در عین حال در اجتماع حضور عینی دارند، قانونمندی و به تعییر دیگر دموکراسی را در اجتماع دموکرات، مثل فرانسه، چهار خدشه می کنند و در اجتماع غیر دموکرات، مثل ایران، روند رسیدن به دموکراسی و قانونمندی را کند تر می کنند.

هلند از قبل و کشور آلمان از چند سال پیش روسپیگری را به عنوان یک شغل خدماتی پذیرفته و مورد حمایت خدمات اجتماعی قرار ش می دهد . روسپیها مالیات، بیمه ی پزشکی ، بیمه ی بازنشستگی می پردازنند. و مثل دیگر افراد اجتماع از مزایای اجتماعی بهره می گیرند .

چگونگی نگاه ذهن اجتماع به این پدیده و چگونگی تعریف و تفسیر آن در اجتماع عرفی، مرحله اول برخورد اجتماعی با این پدیده است، که می تواند منجر به نیاز قانونگزاری برای آن شود.

به نظر میرسد در ایران سال ۱۳۸۴ شمسی، این پدیده‌ی دیرین اجتماعی در افکار جمعی به سویی در حرکت است که هم تعریفی مشخصی از آن بدست آید و هم این پدیده به عنوان شغلی خدماتی مورد پذیرش قرار گیرد. اشاعه‌ی لطیفه زیر گویای این ادعاست.

لطیفه :

روز قیامت، خدا سه زن را که از راه روسپیگری امراض می‌کردند به دست جبرئیل می‌سپارد
جبرئیل از زن اول می‌پرسد.

-- خانم شما چرا در آن دنیا دست به این عمل می‌زدید؟

-- زن اول با" تاثر و با چشم‌مانی پر اشک": آقا از بی‌پولی و بی‌کاری و اجبار

-- زن دوم : آقا ، من هم مثل این خانم ، اما اینجا نمی‌شه دروغ گفت، راستشو بخواین ، گاهی وقتا خوشم می‌یومد .

جبرئیل پرسش خود را از زن سوم تکرار کرد .

-- زن سوم : جون

-- خانم لطفا به پرسش من پاسخ بدهید .

-- زن با چشم‌مانی شهوت انگیز به چشمان جبرئیل خیره می‌شود : جووون ن ن

جبرئیل، کمی خشن‌تر، پرسش را تکرار کرد. و زن، هر بار با لوندی بیشتری کلمه‌ی "جون" را کشیده تراز قبلی تحويل جرييل داد، تا جايي که جبرئيل رو به خدا کرده و می گويد :

آخدا، لطفا کليد اون اتفاقو بده، اين زن را باید جداگانه استنناق کرد.

بررسی:

ابتدا ببینیم که این لطیفه بر چه بسترها بی امکان پخش و مصرف یافته است.

۱- حضور حکومت مذهبی (شیعه)، که روسپیگری را عملی شنیع و ضد اخلاقی می‌شناسد. اما در عین حال "صیغه" را قانونی می‌داند.

-۲- روسپیگری در ایران، تا جایی که قبح اخلاقی آن به شدت قبل در جامعه حضور ندارد، گسترش یافته است.

-۳- حضور قابل ملاحظه‌ی رابطه‌های سکسواآل بین زن و مرد- از عشق آزاد تا زندگی مشترک بدون عقد در محضر- که این آخری به عنوان یک نورم در اکثر خانواده‌های رسمی متعلق به قشری از اجتماع پذیرفته شده است.

گسترش باز گویی این لطیفه در اقسام میانی جامعه کنونی ایران نشان دهنده نگاه تفکیکی جامعه به سکسوالیته بین زن و مرد بدون اجرای عقدهای رسمی است . به دیگر سخن این لطیفه خودش را به پدیده روسپیگری محدود می کند و به دیگر اشکال روابط سکسی کاری ندارد .

در این لطیفه:

- زن اول، نماینده قشری از زنان روسپی است که بر مبنای فشار اقتصادی، بیکاری موجود در جامعه ، اما در عین حال با روحیه آسان خواهی در کسب پول ، دست به این عمل می زند . این گروه از زن‌ها، همان گروهی هستند که تمامی آرمان خواهان مذهبی وغیر مذهبی، دلایل فحشا در اجتماع را به اینان نسبت می دهند .

-زن دوم، نماینده آن قشر از این زنان است که مانند زن اول برای رسیدن به پول آسان طلب است، اما در عین حال یک بازی هم هست. او این کار یا این شغل را از روی رضایت نسبی انجام می دهد البته این شغل را کمی بد می داند اما فقط کمی چون لذت ناشی از این شغل را نمی خواهد از دست بدهند.

- زن سوم، زنی است که خود را آماده‌ی این شغل کرده است. او از کار ابزارهای آن مثل؛ اندام ، لوندی، عشهه گری و دیگر ترفند‌های آن آگاه است. می توان گفت که او کارش را، که کاری خدماتی می داند، توأم با لذت انجام می دهد.

در این لطیفه، او حتی آنچنان به نیروی اغواگرانه‌ی خود و نیاز مرد به سکس مطمئن است که در درگاه الهی هم، مردی مثل جبرئیل را برای رسیدن به مقصد خود به کار می گیرد .

نکته‌ی دیگری که در این لطیفه دیده می شود، همانا تقدس زدایی از المنت‌های مذهبی است. و در عین حال انسانی و طبیعی دیدن نیازهای انسانی است.



سکوت را بشکنیم ...

[درباره «تجاوز» چه می‌دانیم؟](#)

سهیلا وحدتی _ قسمت اول

گرددی به خانه شما حمله کند و اثاث خانه شما را بذد، یا اگر جیب‌بری در خیابان جیب شما را بزند، شما فوری به پلیس شکایت می‌کنید و خواستار پیگیری ماجرا می‌شوید. اینکه جرمی اتفاق افتاده برای همه روشن است. اما اگر زنی مورد تجاوز قرار بگیرد، نه تنها جسم او بلکه روح او دچار ضرباتی خواهد شد که شاید تا ابد قابل ترمیم نباشد ... ولی او آیا می‌تواند به سادگی به پلیس شکایت کند؟ چگونه می‌تواند ثابت کند که آنچه اتفاق افتاده برخلاف میل وی و با زور یا تهدید به زور انجام شده است؟ و با شرم و ننگ اجتماعی چه خواهد کرد؟

تجاوز تنها جرمی است که در اکثر موارد قربانی، علیرغم احساس شرم و گناه، نمی‌داند که جرمی و جنایتی اتفاق افتاده و خود وی «قربانی» یک جنایت است، و حتی اگر به این امر آگاه باشد و به دیگران بگوید، نه تنها مورد سرزنش قرار می‌گیرد بلکه باید بیگناهی خود را ثابت کند! باور عمومی، اگر چه نادرست، بر این مبنای که قربانی به نوعی محرك این جرم بوده و تجاوزگر را تحریک کرده است و به گونه‌ای همدست مجرم شناخته می‌شود و حتی اگر مسئولیت جرم به گردن تجاوزگر افتاد، «شرم» آن بر گردن زن یا مردی است که مورد تجاوز قرار گرفته است.

پس قربانی تجاوز خاموش می‌ماند، و ما از آمار واقعی تجاوز بی‌خبر باقی می‌مانیم، و آنچه می‌بینیم آماری است از خودکشی، و خودسوزی‌ها، و بیماری‌های روانی، و اختلالات جنسی ...

۱۶ روز مبارزه با خشونت علیه زنان از ۲۵ نوامبر تا ۱۰ دسامبر ۲۰۰۵ به «بهداشت زنان» اختصاص داده شده است، و محور عمدۀ آن مبارزه با ایدز است. یکی از مسائلی که تدرستی جسمی، جنسی و روانی زنان ما را تهدید می‌کند «تجاوز جنسی» است که در جامعه ما نیز مانند جوامع دیگر بشدت شیوع دارد و آلودگی به ویروس HIV و ابتلا به بیماری ایدز تنها یکی از پیامدهای احتمالی آن است.

بهداشت زنان و تاریکخانه فرهنگی

فرهنگ ما اصولاً پرده‌ای سیاه و تاریک بر مسائل جنسی کشیده و معنای رابطه جنسی سالم را روشن نمی‌کند، چنانچه معنای تجاوز را به روشنی توضیح نداده و در تاریکی باقی می‌گذارد و جرم بودن آن را رسماً

نمی‌پذیرد. و بدینختی اینجاست که اصلاً ما واژه‌ای برای تعریف استفاده از زور و خشونت در رابطه جنسی نداریم! و باید با ترکیب واژه‌ها مفهوم را برسانیم، مثل «تجاوز جنسی» یا «تعرض جنسی».

این از آنجایی ناشی می‌شود که در فرهنگ ما خشونت جنسی هیچگاه تقبیح نشده، تا آنجایی که شاعری چون ایرج میرزا در اشعار خویش از تجربه‌های خویش در تجاوز به زن و مرد تعریف می‌کند و آنها را شیرینکاری قلیداد می‌کند. هنوز در روستاهای درمیان عشاير گاه دزدیدن دختر و تجاوز به او جایگزین خواستگاری و عقد ازدواج می‌شود. هنوز در جامعه ما صحبتی از تجاوز به دختر بچه‌ها و پسریچه‌ها انجام نمی‌گیرد، درحالیکه این عمل به صورت گسترده در همه روستاهای شهرهای بزرگ و کوچک کشورمان صورت می‌گیرد. هنوز همه ما از حاکمیت گرفته تا اپوزیسیون و از هنرمندان گرفته تا روشنفکران و مدافعين حقوق بشر در این مورد هم‌آوا هستیم که خشونت‌های جنسی را باید انکار کرد تا «عفت عمومی» جریحه دار نشود. اما در دورانی که بدنبال «حقوق بشر» و «جامعه مدنی» هستیم، چگونه می‌توانیم مفهوم واقعی خشونت علیه زنان را مسکوت بگذاریم؟ و حتی واژه‌های مناسب برای توصیف اشکال گوناگون آن نداشته باشیم؟ اصولاً چگونه می‌توانیم دم از حقوق بشر و دمکراسی بزنیم اما واژه‌های مناسب برای توصیف مفهوم واقعی حقوق جنسی، سلامت جسمی و جنسی، حقوق باروری، بهداشت جنسی و بهداشت باروری نداشته باشیم؟

اصولاً واژه‌هایی که در فرهنگ فارسی برای توصیف رابطه جنسی بکار می‌رود، بقدرتی "زشت" و کثیف و ناهنجار است که استفاده از آن واژه‌ها در گفتمان اجتماعی جز شرم برای گوینده و شنونده حاصلی نخواهد داشت، و از آنجایی که واژه‌های "تمیز" و "بهداشتی" و قابل استفاده برای رساندن مفهوم‌های لازم نداریم، گفتمانی درباره مسائل جنسی در میان ما مطرح نمی‌شود. حتی ما روشنفکرانی که به تارنماهای اینترنتی دسترسی داریم، و در میان خود حادترین مسائل سیاسی روز و عمیق‌ترین مسائل عقلانی را به بحث می‌گذاریم، هنوز واژه‌هایی برای توصیف طبیعت جنسی انسان و بحث درباره روابط انسانی بر پایه غریزه جنسی را نداریم!

در نتیجه، مسائل جنسی پنهان باقی می‌ماند، آگاهی‌های لازم به کودکان و نوجوانان برای محافظت از خویش در مقابل آزارهای جنسی داده نمی‌شود، آموزش راههای پیشگیری از بیماری‌های آمیزشی به میزان لازم به جوانان ارائه نمی‌شود، مفهوم سلامت و بهداشت جنسی و بویژه «آزار جنسی» برای کودکان، نوجوانان و بزرگسالان پنهان باقی می‌ماند. در نتیجه، نه تنها تندرنستی و سلامت جنسی به عنوان پایه‌ای ترین حقوق بشر به اعضای جامعه آموزش داده نمی‌شود، بلکه قربانیان آزارهای جنسی در اکثر مواقع حتی نمی‌دانند که «آزاری» صورت گرفته و زبانی برای گفتگو درباره آن نمی‌یابند. و طبیعی است که مراکز درمان و مشاوره در این زمینه در جامعه یافت نمی‌شود و مسائل در پشت پرده‌ای از ابهام و خاموشی باقی می‌ماند.

اما اکنون زمان آن رسیده است که در تاریکخانه فرهنگی این جامعه نور بیفکیم. مکث و تعمق روی واژه‌هایی

که ما در زمینه مسائل جنسی داریم، روشنگر فرهنگ ما در این زمینه است. مفهوم واژه‌هایی که بکار می‌بریم، و مفهوم‌هایی که در فرهنگ ما غایب است و برای آنها واژه‌ای نداریم، بیانگر نگاهی است که ما به مسائل جنسی داریم، و نگاهی به واژه‌های مربوط به رابطه جنسی در فرهنگ ما نشان دهنده میزان «زن‌ستیز» بودن این فرهنگ است. جستجو برای یافتن واژه‌ای معادل *rape* در لغت‌نامه‌های عمید و دهخدا بیفاایده است، حتی از ترکیب «تجاوز جنسی» خبری نیست. در زبان انگلیسی هم واژه‌ای برای تقبیح خشونت از دیرباز وجود نداشته، اما ساخته شده است. واژه *rape* اگر چه در اصل به معنی به زور تصرف کردن است، اما امروزه معنای مشخصی در زبان انگلیسی دارد، و آن «تجاوز جنسی» است. شاید بتوان گفت که در فرهنگ فارسی واژه "گائیدن" نزدیک به مفهوم تجاوز جنسی است. نکته غریب این است که این واژه که در فرهنگ کوچه و بازار به معنای تجاوز و بی‌ناموس کردن در دشنامه‌ای رنگارنگ بکار می‌رود، در فرهنگ دهخدا به معنای "آرمیدن" و "جماع کردن" آمده و بدنبال آن واژه‌هایی با معنای مشابه در توصیف "دختر نارسیده را گائیدن"، و "زن خود را گائیدن" و ... آمده است. اگر "گائیدن" به معنای "جماع کردن" است، جماع کردن با دختر نارسیده چه معنایی دارد، بجز «تجاوز»؟

به بیان ساده، ما در فرهنگ فارسی از واژه‌هایی برای رابطه جنسی استفاده می‌کنیم که فقط و فقط تمنع و لذت و بهره‌وری مرد را می‌رساند، و توجهی به میزان لذت‌بردن یا شکنجه شدن زن ندارد! "گائیدن" هم به معنای "تجاوز به زور" و "بی‌ناموس کردن" است، که در دشنامه‌ای روزمره بکار می‌رود، و هم به معنای "جماع کردن" و حتی برای توصیف رابطه جنسی زناشویی نیز بکار می‌رود. بیخود نیست که تجاوز شوهر به زن در فرهنگ ما هنوز جرم شناخته نمی‌شود!

فرهنگی که تنها بر حق مرد در لذت جنسی تاکید نموده و برای زن فقط مسئولیت فراهم کردن این لذت را (تمکن) برشمارد، یعنی که استفاده جنسی از زن را — به هر شکلی و با هر شیوه خشونت باری — حق مرد بداند، طبیعی است که واژه‌هایی برای متمايز کردن مفهوم "آمیزش جنسی با موافقت طرفین" و "تجاوز جنسی به زور" ندارد و از واژه "گائیدن" برای هر دو این مفاهیم استفاده می‌کند.

سانسور حکومتی

مساله قانون و مقررات حاکم بر جامعه نیز مزید بر علت شده و بار مشکلات را انبوه‌تر می‌سازد. حاکمیت جمهوری اسلامی ایران تلاش فراوانی در جهت انکار مسائل جنسی در جامعه و سانسور شدید آنها می‌نماید و حتی تا آنجا پیش رفته که از بکارگیری واژه «تجاوز» در جامعه جلوگیری می‌کند! هم اکنون در کشور ما ارگان‌های رسمی حکومت و مطبوعات به جای استفاده از واژه «تجاوز»، اصطلاح "آزار و اذیت" را بکار می‌برند!

یاورزاده، قاضی پرونده جنایات پاکدشت و محکمه بیجه – که سرانجام به جرم تجاوز و قتل کودکان اعدام شد – پس از این پرونده خود را بازنیست کرد و در مصاحبه‌ای با ایسنا گفت: "همه چیز در جامعه‌ی ما زشت تلقی می‌شود. سانسورهای عجیب و غریبی در پرونده‌ی بیجه انجام شد تا به عنوان مثال اسم عمل تجاوز یا لواط در جامعه برده نشود اما آیا به راستی نباید فرزندان ما از خطراتی که آنها را در جامعه تهدید می‌کند مطلع باشند و این مسائل را تا حدودی بدانند."

گفتگوی باز درباره خشونت و آزار جنسی از دستاوردهای مبارزات زنان است که این پدیده‌ها را به عنوان «معضل اجتماعی» مطرح نموده و برای حل آنها «گفتمان اجتماعی» می‌طلبید. باور عمومی نادرست که هر آنچه مربوط به مسائل جنسی است، «امری خصوصی» است و نباید در سطح جامعه مطرح شود، مدت‌هاست که در نتیجه مبارزات زنان کهنه شده و دیگر کاربردی ندارد.

سازمان بهداشت جهانی در برنامه‌های خود بصراحت اعلام داشته است که «سلامت جنسی» بخشی جدایی‌ناپذیر از سلامت است که با سالم بودن جسمانی، احساسی، روانی و اجتماعی در رابطه با گرایش، تمایلات و رفتار جنسی (sexuality) تعریف می‌شود، و برای تضمین سلامت جنسی، حقوق جنسی همه افراد باید مورد احترام و حمایت قرار گیرد. از جمله «حقوق جنسی» هر فرد، حق دسترسی به اطلاعات و دریافت آموزش درباره تمایلات و رفتار جنسی (sexuality)، احترام جسمانی، حق انتخاب یار جنسی، رابطه جنسی بر مبنای توافق طرفین، ازدواج بر مبنای توافق طرفین، و تلاش برای زندگی جنسی امن، ارضاء‌کننده و سرشار از لذت است.

«تجاوز» چیست؟

در فرهنگ فارسی عمید می‌یابیم که "تجاوز" چنین تعریف شده: "از حد در گذشتن، از حد خود بیرون شدن، از اندازه خارج شدن" آیا از تعریف «تجاوز» به معنای rape در اینجا پرهیز شده؟ یا اینکه ما واژه‌ای برای تعریف rape در زبان فارسی نداریم؟ معمولاً برای رساندن مفهوم rape از اصطلاح «تجاوز به عنف» برای تعریف آن به مفهوم «جرائم» استفاده می‌شود، اما مشکل بتوان پذیرفت که «تجاوز» می‌تواند بدون توصل به زور و یا با توافق قربانی انجام پذیرد. می‌توان حدس زد که از آنجاییکه در فرهنگ و قانون ما آنچه که پس از جاری شدن «صیغه شرعاً» بین زن و مرد بگذرد، «حلال» است، رابطه جنسی بیرون از چارچوب شرع «تجاوز» نامیده می‌شود و ربطی به توافق طرف مورد تجاوز ندارد. یعنی روا بودن یا ناروا بودن رابطه جنسی با «شرعی» بودن آن سنجیده می‌شود، و نه با میزان خشونتی که در رابطه اعمال می‌شود. بر این مبنای اعمال خشونت جنسی «شوهر» بصورت تجاوز به زن در چارچوب رابطه شرعاً، حتی اگر به پارگی واژنی و آسیب جسمی و روحی زن بیانجامد، جرم نیست و مورد حمایت کامل قانون است. اما رابطه جنسی خارج از

چارچوب شرع، حتی اگر با توافق و لذت طرفین انجام گردد، غیرقانونی و قابل مجازات است.

در غرب زنان سالهای است که برای گسترده‌تر کردن تعریف تجاوز تلاش می‌کنند. به طور نمونه در سال ۱۹۷۶ در امریکا تجاوز شوهر به زن در زمرة تعریف رسمی «تجاوز» وارد شد و به عنوان جرم شناخته شد. در دهه هشتاد، زنان امریکایی تلاش خود را برای جرم شناختن تجاوز توسط دوست‌پسر در هنگام قرار ملاقات یا وقتی که دختر با میل خود به خانه پسر می‌رود، آغاز کردند. امروزه در اکثر ایالت‌های امریکا تجاوز جنسی، در هر محلی و توسط هر کسی جرم شناخته می‌شود. یکی از دستاوردهای زنان در این جریان این است که اولاً اعمال زور برای اثبات تجاوز ضروری نیست، و عدم توافق زن و «ناخواسته» بودن عمل از سوی زن برای جرم بودن عمل جنسی کافی نیست. دوم اینکه تنها آمیزش جنسی ناخواسته نیست که جرم شناخته می‌شود، بلکه هرگونه تماس جنسی ناخواسته از نظر قانونی منع شده و مورد پیگرد قرار می‌گیرد. از این رو، امروزه دسته‌ای از جرایم خشونتبار جنسی به عنوان « تعرض جنسی » شناخته شده است، و تعرض جنسی تعریف بسیار گسترده‌ای پیدا کرده است و در گروه بزرگتری از اعمال خشونت‌بار جنسی به عنوان « جرم » دسته‌بندی شده‌اند.

«تجاوز» یا rape به معنای آمیزش جنسی واژنی یا مقعدی یا دهانی است که با تهدید یا اعمال زور فیزیکی یا روانی انجام پذیرد. امروزه در جهان غرب «تجاوز» گونه‌ای از جرم « تعرض جنسی » یا sexual assault محسوب می‌شود. « تعرض جنسی » هر گونه تماس یا توجه جنسی « ناخواسته » است که به وسیله تهدید یا اعمال زور فیزیکی یا روانی توسط فرد غریبه، آشنا، دوست پسر، شوهر یا عضو خانواده انجام می‌گیرد، و نکته مهم اینجاست که قید « ناخواسته » یعنی اینکه موافقت صریح برای انجام عمل بیان نشده باشد. بدین ترتیب افرادی که هنوز بلوغ نیافرته‌اند و افراد تحت تاثیر مصرف الکل یا مواد روان‌گردن، در خواب و بیهوشی، یا افراد دچار عقب‌ماندگی ذهنی، بر اساس این تعریف، قادر به ابراز صریح موافقت خود نیستند و تماس جنسی با آنها می‌تواند به عنوان «تجاوز» یا « تعرض جنسی » تحت پیگرد قرار گیرد.

ادامه دارد ...

آیینه ...

ارتکاب اشتباه به خودی خود خطا نیست ، اصرار ورزیدن بر آن خطاست

حتی در میانه روی هم زیاده روی نکن

در تاریکی شب است که می توان ستاره ها را دید

کسانی که به آن ها عشق می ورزیم از بیشترین قدرت برای آزار دادن ما برخوردار هستند

بی گناه واقعی کسی است که علاوه بر این که خود بی گناه است دیگران را هم بی گناه می دارد

ما غمگین به دنیا نمی آییم ولی بعدها یاد می گیریم که غمگین باشیم

در مسیر بازگشت به خویشتن خویش ، اولین ایستگاه صداقت است

دیروز بخشی از تاریخ است . فردا راز و رمزی بیشتر نیست . امروز هدیه است

وقتی معنویت را حس نمی کنیم برای درک معنی و مقصود حیات مشکل داریم

در زندگی ما هیچ کس به اندازه خود ما به ما خیانت نمی کند

برای شاد زیستن باید بتوانی بعضی موقع بگویی نه

مردم هر روز خدا را می بینند ، فقط او را تشخیص نمی دهند

مفسر واقعیت نباش ، ناظر آن باش ، به واقعیت فکر نکن ، آن را ببین

زندگی همواره برای کسانی زیباست که عشق ورزیده ، دست افسانده اند و زندگی را جشن گرفته اند

کاوشی در زندگی نامه نویسی همجنسگرایان ...

نوشته زیر تلخیصی است از مطلب

Thomas Uskali

که از سایت زیر گرفته شده است:

<http://www.glbq.com/>

از روزگاران قدیم و ندیم رسم بر این بوده که سیاستمداران، سیاحان، هنرمندان و.... زندگی نامه های خود را می نوشتند و وقایع و حوادث تاریخی و کلاً جهان را از زاویه دید خود ترسیم و توضیح می دادند. زندگی نامه نویسی همجنسگرایان اما تاریخ چندان طولانی ندارد. دلیلش همانا نگاه به همجنسگرایی در ادوار دور و ناهنجار بودن این پدیده در فرهنگ جوامع است.

از زمانی که همجنسگرایان برای اولین بار شروع به نگارش زندگی نامه های خود کردند، کمی بیش از یک قرن می گذارد و هر چه به دوران معاصر نزدیک تر می شویم، بهمان نسبت هم زندگی نامه ها کمتر سربسته و بیشتر باز، صادقانه و سر راست می شوند. در زندگی نامه ها (بخصوص زندگی نامه های همجنسگرایان) نویسنده تعارض بین دنیای درون و بیرون را ترسیم می کند، رنجها و مشقاتی که در زندگی روزانه خود او را می آزارند ترسیم می کند و مشاهدات خود، برخوردها و تاثیرات آنها بر دنیای درون و زندگی خود را آنطور که هست در برابر دید خواننده قرار می دهد. پس بی جهت نیست اگر زندگی نامه های نوشته شده توسط همجنسگرایان اغلب به همدردی خواننده همجنسگرا با نویسنده (همجنسگرا) می انجامد و نوعی همبستگی بین آن دو بوجود می آورد؛ بخصوص اگر نویسنده پرسه برون آیی (پرسه علنی کردن گرایش جنسی خود) و درگیریهای درون ذهنی خود، واکنش اطرافیان و کلاً چگونگی طی این مسیر تا مرحله علنی شدن کامل خود را با خواننده در میان گذاشته باشد. نشان دادن و ترسیم زشتی های جهان اطراف، بی منطقی ها، تعصبات و تناقضات جامعه در چنین زندگی نامه هایی باعث می شوند که خواننده خیلی راحت خود را بجای نویسنده قرار دهد و درد و رنج و مشقات راه و مسیر علنی شدن او را در زندگی شخصی خود حس و لمس می کند. خواننده حس میکند که تنها نیست، دل مشغولی های او را قبل اکسان دیگری (نویسنده) تجربه کرده و موفق از آنها گذشته اند. پس زندگی نامه های همجنسگرایان در پذیرش گرایش جنسی همجنسگرایانه در نسل های بعد از خود، در کسب اعتماد به نفس و طی طریق برون آیی نسل های بعدی کمک و تاثیر مثبت زیادی داشته و دارند و باعث می شوند که خواننده مرحله اعتراف به خود و پذیرش تمایل جنسی خویش را با موفقیت طی کنند.

زندگی نامه های همجنسگرایان در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم بیشتر انعکاسی از مدلهای پژوهشی توضیح جنسیت و همجنسگرایی بوده و بیشتر تحت تأثیر تئوریهای سکسولوگ های آن دوره همچون Edward Carpenter و Richard Von Krafft - Ebbing ، Karl Heinrichs Ulrichs

باشدند. در این زندگی نامه‌ها، اغلب نویسنده با استفاده از شخص اول به توضیح تئوریهای علمی درباره گرایش جنسی خود می‌پردازد. عده‌ای از همجنسگرایان زندگی نامه نویس آن دوره با بکار گرفتن نمونه‌هایی و توضیح وضعیت‌های زندگی خود، در واقع چگونگی رسیدن به خود شناسی و اعتراف به خویشنخویش را ترسیم کرده‌اند. و عده‌ای دیگر با پذیرش "شرایط خاص" خود (همجنسگرا بودن خود) آن را بعنوان بارگران و رازی نهفته در دل معرفی نموده‌اند، اما با اینهمه همه آنها در پی خروج از بن بست و پیوند زدن هویت و گرایش جنسی همجنسگرایان با دنیای خارج هستند. در اینگونه زندگی نامه نویسی هنر زیبایی شناسی بشکل گسترده‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر دقت کنیم بُوی چنین سبکی را امروز میتوان در نوشته‌های بعضی از وبلگ‌های همجنسگرایان ایران هم مشاهده کرد.

شاید بتوان کتاب **Memories** (خاطرات) آقای **John Addington Symond** را یکی از اولین زندگی نامه‌های همجنسگرایی دانست. او خاطرات خود را در سال ۱۸۸۹ نگاشت اما ۹۵ سال بعد یعنی در سال ۱۹۸۴ چاپ و منتشر شد. گفته می‌شود که این کتاب یک نوع تجزیه و تحلیل از زندگی شخصی و تثیت اعتبار آن بحساب می‌آید.

طبق گفته ناشر کتاب، آقای جان ادینگتون سیموند هدف خود از نگارش خاطراتش را اینگونه توضیح داده است: " مهمترین هدف من.... توضیح و ترسیم دقیق و کامل خود و زندگی ام آنطور که بوده ام می‌باشد... مردمی عادی، بدون هنری خاص و بدون هیچگونه عیب و نقص غیر نرم‌ال، کسی که زندگیش مشحون از سلامتی و شیفتگی و احساس برای عشق به همجنس بوده اما از زاویه دید جامعه غیر طبیعی و بیمار معرفی شده است." امروزه کتاب سیموند بعنوان یکی از ستون‌های اصلی ادبیات همجنسگرایانه محسوب می‌شود.

ادوارد کارپتر بعنوان یک تئوریسین جامعه شناس، بیوگرافی خود را **In my Days and Dreams** در سال ۱۸۹۰ (که هنوز در قید حیات بود) منتشر کرد. او در این کتاب بر خلاف جان ادینگتون سیموند، بیشتر از روابط صمیمی و خصوصی خود می‌نویسد و به بحث حول هویت جنسی می‌پردازد. " در ۲۵ سالگی بود که ویتمان را خواندم و بعد با شوق و شعفی وافر لذت سکسی را چشیدم که با طینت خودم همخوانی داشت."

کارپتر احساس منعکس شده در دیگر بیوگرافی‌های همجنسگرایان مبنی بر اینکه وقتی کشف می‌کنند که در احساس خود تنها نیستند و دیگرانی هم هستند که چنین احساس و گرایشی دارند، را هم بیان می‌کند. " وقتی بعدها، زمانی که پرده دوگانه را دریدم، خیلی زود پی بردم که دیگرانی هم با طینت و طبیعتی شبیه خودم در هر گوش و کناری رها شده بودند..... من همدری، درک متقابل و عشق را یافتم..... و جهان قلب‌ها انجان غنی شد که من نیازمند آن بودم چرا که قبل از آن احساس بیهوده‌گی و بی‌ثمری می‌کردم."

اسکار واولد نمایشنامه نویس ایرلندی / انگلیسی، فرد معروفی بود. او همسر و فرزندانی داشت اما عشق او به پسران دانشجو برایش رسوایی بیار آورد؛ زندانی شد، زنش از او جدا شد و بعد از آزادی از زندان بقیه عمر خود را در فرانسه با معشوق خود گذارند. اسکار واولد کتاب خود بنام **DeProfundis** را در سال ۱۸۹۷ نوشت (پنج سال بعد از درگذشت او در سال ۱۹۰۵ منتشر شد). او در این کتاب به تجزیه و تحلیل و توضیح لحظات زندگی خود می‌پردازد. واولد در این کتاب تلاش می‌کند تا تصویر زشت و کریه‌ای که

مخالفان همجنسگرایی از او ترسیم کرده اند را رسوا کند و به دفاع از خویشن خویش می پردازد. او در این



کتاب به کشف خود می نشیند و یافته های خود را با خواننده قسمت می کند، از اسکار وايلد نقاب به چهره زده و اسکار وايلدی که روزنامه ها تصویر کرده اند، فاصله می گيرد و همان "خود" واقعی را عيان می کند. او در باره همجنسگرایی خودش می گويد" اين يك فاكت (حقیقت) من است." او در این کتاب همچنین در باره مدل های توضیح همجنسگرایی که در اواخر قرن نوزده مرسوم بودند شک و تردید خود را ابراز می دارد.

(My Father and J. R. Ackerley بنام "خودم و پدرم")

که در آن نويسنده به روابط سرد خود و پدرش می پردازد، در سال ۱۹۶۸ منتشر شد. او در این کتاب به جستجوی یافتن "دوست ایده آل" می رود و خواننده را هم با خود همراه می کند و او را با شکل زندگی همجنسگرایان انگلیسی در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ آشنا می کند. خواننده کتاب همچنین با اروتیسم همجنسگرایان و اختلاف طبقاتی بین همجنسگرایان آن دوره آشنا می شود. "در کتاب "خودم و پدرم" نويسنده جزئیات کشف پدر خود و چگونگی پی بردن به "زندگی مخفی و راز پدر" بعد از فوت او و احساس خود از چنین کشفی را با خواننده در میان می گذارد. (ظاهرآ پدر او در عین متاهل بودن دوست پسرانی هم داشته). او عصبانیت خود از چنین کشف دیر هنگامی را هم ابراز می دارد و آرزو می کند که ای کاش قبل از مرگ پدر به راز او پی برده بود. "چه طنزی خواهد بود اگر پدرم هم همان تجارت زندگی مرا (عشق همجنسگرایانه) در جوانی خود تجربه کرده باشد."

در دو دهه گذشته بیوگرافی نویسان همجنسگرایانه، زندگی نامه های خود را هر چه عنی تر و با اسم واقعی خود نوشته و منتشر کرده اند.

Andrew Tobias کتاب خود بنام **The Best Little Boy in the World** را ابتدا در سال ۱۹۷۳ با نام مستعار منتشر کرد اما مدتی بعد آن را با نام اصلی خود تجدید چاپ نمود.

Christopher Isherwood کتاب خود بنام **Christopher and his Kind** را در سال ۱۹۲۹ منتشر کرد. او در این کتاب اعتراف می کند که همجنسگرایی یکی از محورهای اصلی زندگی او بوده است. او در این کتاب می گوید که " همجنسگرایی تنها طبیعت من نیست بلکه شکل بیان اعتراض من به دیکتاتوری دگر جنسگرایانه نیز هست.". در همین کتاب است که او جمله معروف خود را بیان می کند: " اگر پسران در جهان وجود نداشتند، من آنها را اختراع می کرم." این کتاب تعهد کریستوفر به جنبش آزادیبخش همجنسگرایان در دهه ی ۱۹۷۰ را بنمایش می گذارد.

دو بیوگرافی همجنسگرایانه که قبل از شورش استون وال نوشته شده اند و در زدن جرقه شروع جنبش همجنسگرایان، تاثیر زیادی گذشته اند، یکی به اسم **The Paris Dairy** (یادداشت های پاریس) نوشته

نوشته Ned Rorem چاپ ۱۹۶۶ و دیگری The Naked Civil Servant (مستخدم لخت دولتی؟) نوشته Quentin crisp می باشد.

نویسنده‌گان هر دو کتاب درباره همجنسگرایی خود و اهمیت اعتراف به این گراش و اهمیت اعتبار همجنسگرایی نوشته اند. در کتاب کوئین کریسپ میتوان رد پایی از آنچه امروز بعنوان گی پراید از آن یاد می شود، را هم مشاهده کرد.

همجنسگرایان بیوگرافی نویس امروزه هرچند برخلاف پیشینیان خود، خیلی راحت، با نام و نشان و با زبانی ساده و خودمانی مسیر علنی شدن و حوادث زندگی خود را می نویسد اما آنجا که به درگیری درون خود در سینم نوجوانی، هنگامی که تازه به همجنسگرایی خود پی می برند، چگونگی مبارزه با این احساس و سعی او لیه در انکار گراش جنسی خود و ترس از آشکار شدن آن و درگیری های روزمره در محیط زندگی را توضیح می دهند تا حدود زیادی به بیوگرافی های همجنسگرایان نسل قبل شباهت می یابند. مثلاً دونالد وینینگ (Donald vining) در کتاب خود بنام A Gay Dairy (منتشره در سال ۱۹۸۰) شرح حال زندگی همجنسگرایانه اش در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ در شهر نیویورک را لحظه به لحظه به خواننده گزارش می دهد. یا مارتین دوبرمن Martin Duberman در کتاب (۱۹۹۱) Midlife Queer و (۱۹۹۸) Cures احساس برداشت خود از زندگی یک همجنسگرا در سالهای ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۱ (سالهای تولد و رشد و نمو جنبش همجنسگرایان آمریکا) در شهر نیویورک را به تصویر می کشد.

بیوگرافی نویس همجنسگرا Paul Monette در کتاب خود بنام Becoming a Man: Half a Life (منتشره در سال ۱۹۹۲) جستجو برای یافتن هویت فردی یک انسان همجنسگرا در دوران معاصر را ترسیم می کند.

آیا کسانی در بین ما همجنسگرایان ایران وجود دارند که همین روزها مشغول نوشن بیوگرافی خود هستند؟ یا باید به همین و بلاگهای موجود بسته کنیم؟ نسل های آینده چگونه با محرومیت ها، دردها و آلام نسل امروز ما آشنا خواهند شد؟ اگر قرار است که آنها با تاریخ خود (که مبارزات امروزی ما پایه آن را تشکیل خواهد داد) آشنا شوند و قدر آن را بدانند، بدون شک بیوگرافی نویسی امروز کسانی از نسل امروز ما ، آنها کمک زیادی به آیندگان خواهد کرد.

در شرایط سانسور چاپ و نشر در داخل، اگر دوستان همجنسگرای توانا در خارج کشور بتوانند این کتابها را ترجمه و بطريقی به داخل کشور برسانند (مثلاً بشکل پی دی اف و با ایمیل یا در همکاری با نشریات فعلی همجنسگرایان) خدمت بزرگی به رشد آگاهی و همینطور غنی سازی ادبیات همجنسگرایانه در زبان فارسی می کنند.



داروین چه می گوید ...

دین و روایت جدید از خلقت

نویسنده: هادی صمدی

منبع: خردنامه همشهری

اشاره: در شماره ی گذشته مجله ماها (شماره ۱۹ صفحه ۱۹) مقاله ای آمده بود به نام جنسیت ارثی.

از خواندن این مقاله یک منطق گزاره ای بدست می آمد که می توان آن را بدین شرح خلاصه کرد:

همجنسگرایی معلول یک زن انسانی است و زنها از طریق آمیزش جنسی به نسل های بعدی منتقل می شوند

همجنسگرایان، چنان که از خود واژه آن بر می آید، به دلیل نوع گراشی که به جنس موافق خود دارند، فاقد

خصیصه ای تولید مثل هستند و انتقال این زن به نسل های بعدی در واقع غیر ممکن است

پس زن همجنسگرایی باید خیلی پیشتر از این ها از بین رفته باشد

این منطق گزاره ای، بر اساس نظریه تکامل داروین باید جواب مثبت بدهد اما می دانیم که چنین نشده و نیست. پس این

منطق گزاره ای درست نمی باشد. خود نویسنده هم در مقاله ای خود به این موضوع اشاره می کند که اگر داروین چنین ادعایی

را می شنید، آه از نهادش بر می آمد.

پس براستی چه چیزی در علت همجنسگرایی دخیل است؟ اگر تنها بحث زن ها را بپذیریم پس باید منطق گزاره ای بالا را

درست بدانیم اما می دانیم که چنین نیست. پس منطق صحیح تر کدام است؟

مقاله ای زیر پاسخ به این پرسش نیست. شاید بشر در زمانی نه چندان دور جواب این سوال را بباید. اما آن چیزی که در زیر از

نظر شما می گذرد بیشتر برای آشنایی با نظریه تکامل داروین است. شاید با فهمیدن کلی نظریات داروین، راحت تر و عمیق تر

بتوان در مورد زنها و در کنار آن زن همجنسگرایی بحث و جدل کرد.

مقدمه: باور به تکامل چنان که هست ضرورتاً برای افراد دینی مشکل ساز نیست. آگاهی به اینکه اشیاء طی گذر زمان

تغییرات انباشتی دارند و اینکه حیات به نحوی تطور می یابد از دوران کهن وجود داشته است. سنت اگوستین گفته است که

موجودات روی زمین می توانند به صورت تدریجی از بذرهای اصلی که توسط خالق در ابتدا کشت شده اند ظهور یابند.

اما روایت چارلز داروین از تکامل بسیار دهنده بوده است. علت چیست؟ (۱) زیرا داروین روایتی کاملاً جدید از خلقت ارائه

می دهد. روایتی که به ظاهر با روایات انگلی در تعارض است؛ (۲) به نظر می رسد اگر نگوییم انتخاب طبیعی داروین نقش خدا

را در خلق اشکال متنوع حیات حذف می کند لاقل آن را کاهش می دهد؛ (۳) نظریه داروین در باب ظهور انسان از اشکال

پایین تر حیات ظاهرآ باورهای کهن منحصر به فرد بودن آدمی و تمایز اخلاقی را زیر سؤال می برد؛ (۴) به نظر می رسد تاکید

او بر نقش بارز شانس در تکامل تخریب کننده مفهوم مشیت الهی است؛ (۵) به نظر می رسد تکامل داروینی جهان را از هدف

تنهی کرده و زندگی آدمی را از هر اهمیت ماندگار خالی می کند؛ (۶) و حدائق برای بسیاری از مسیحیان روایت داروین از منشاء

انسان با مفهوم گناه اولیه و هبوط ظاهرآ در تعارض بوده و نیاز به یک ناجی را مرتفع می دارد.

قابل انکار نیست که تکامل برای دسته بزرگی از مسیحیان امریکایی تمامی موارد فوق را معنی می دهد. طی یک و نیم قرن

گذشته برای بسیاری از افراد تکامل داروینی موید شرارت‌های زیادی بوده است. گاهی صدای ای از جانب متدينینی به گوش می

رسد که مدعی اند تکامل منشاء نسبی گرایی اخلاقی، نازیسم، کمونیسم، فروپاشی زندگی خانوادگی، افزایش بی بندوباریهای

جنسي، ايذر و بسياري از بيماريهاي ديگر بوده است. واضح است که برای بسياري از مردم پيامدهای کار داروين نابود کننده است.

چنان که آندره ديكسون وايت می‌گويد: ورود نظرات داروين به جهان غرب مانند سيخی بود که به لانه مورچه زده شد. جهان ديني و فكري قرن نوزدهم آماده ورود داروين نبود و بنابراین به تقلا افتاد. در کمال بي طرفی معتقدم که حتی در حال حاضر و در آغاز هزاره جديد، ما هنوز آشکارا از شوکی که داروين بر بسياري از باورهاي سنتي وارد کرده است گچج مانده ايم. ما هنوز در صدد یافتن راههایي برای طفره رفتن يا کثار آمدن با تصویر مشکل ساز او از حيات هستيم. اما همچنین ممکن است که قبول انقلاب دارويني به طور قابل توجهی فهم ما از خدا را عميق تر و گسترده تر سازد.

نظريه داروين به طور خلاصه چه می‌گويد؟

نظريه داروين بسيار ساده است. اين نظريه واجد دو وجه اساسی است، اول اين که تمامی اشكال حيات از راه تغييرات تدریجي و طی زمانی طولاني از نيايی مشترک نشأت گرفته اند؛ و دوم آن که تبيين اين تغييرات تدریجي که شامل ظهور گونه‌هاي جديد نيز هست با انتخاب طبيعي است. انتخاب طبيعي به اين معناست که موجودات زنده اى که بيشترین سازگاري را با محيط زیست شان دارند توسيط محيط برای بقا و توليد مثل انتخاب خواهند شد در حالی که موجودات زنده سازگاري نايافته (و بنابراین به لحاظ توليد مثلی ناموفق) از بين خواهند رفت. داروين در ابتدا نظريه خود را تبارزدائی توأم با تغيير ناميده اما بعد اصطلاح تکامل را پذيرفت. قبل از اين که داروين بتواند تکامل را نظريه اى علمي قلمداد کند مجبور بود سازوکاري را برای تبيين چگونگي ظهور گونه‌هاي جديد که طی يك دوره زمانی پديد می‌آيند ارايه دهد. در ۱۸۳۸ (بيش از بيست سال قبل از انتشار كتاب منشاء انواع) در حالی که داروين مشغول خواندن رساله در باب اصل جمعييت نوشته توماس مالتوس بود به ناگاه پاسخ سؤال خود را يافت. مالتوس اشاره کرده بود که رشد جمعييت آدمي همواره به وسیله ميزان غذاي در دسترس محدود می‌شود، بنابراین همواره تنازعی در ميان انبوه زادگان بر سر ميزان محدود منابع غذائي وجود خواهد داشت. در چنین رقابتی طبیعت با بيرحمی افراد قوي را انتخاب و افراد ضعيف را حذف خواهد کرد. داروين پس از خواندن مالتوس به اين نتيجه رسيد که در هر گونه اى از موجودات زنده تنافع برای بقاء، تنوع های مساعد را ابقاء و تنوع های نامساعد (ناسازگار) را حذف خواهد کرد. برای مثال در جمعيتي از سهره‌ها (نوعی پرند) افرادي که بصورت تصادفي شکل نوك آنها به گونه اى است که می‌تواند نوعی خاص از دانه‌هاي در دسترس را بشکند شانس بيشتری برای بقاء از ساير سهره‌هاي فاقد اين خصيشه دارند. بقا پيدا کردن اين دسته به وضوح شانس بهتری برای آنها، نسبت به ساير افراد، برای توليد مثل و انتقال نوك های سازگار يافته تر توسيط وراحت به نسل بعد فراهم می‌آورد. طی يك دوره طولاني تغييرات سازگاري کوچک ابانته شده و نه تنها تغييراتي در يك گونه خاص فراهم می‌آورد بلکه منجر به ظهور گونه‌هاي مجزا نيز می‌شود. امروزه تکامل گرایان تغييرات کوچک درون يك گونه را تکامل خرد و تغييرات بزرگتر که منجر به ظهور گونه‌هاي جديد می‌شود را تکامل کلان گويند. وقتی که داروين به نظريه انتخاب طبيعي حدود سال ۱۸۳۸ رسيد، با کمال تعجب او بيست سال ديگر نيز صبر کرد و نظريه خود را منتشر نساخت؛ تنها وقتی داروين فهميد که تفسير مشابهی از تکامل آفرد راسل والاس در شرف چاپ است با عجله خلاصه اى از نظريه خود را آماده چاپ کرد. اين خلاصه به شكل كتاب وزين و مشهور "منشاء انواع" در آمد. شاید يكى از دلایلی که داروين آنقدر در چاپ افكارش تأمل کرده اين است که او می‌دانسته به

عنوان یک دانشمند باستی جانب احتیاط را از دست ندهد. یک دانشمند قابل تا قبل از این که شواهد کافی برای افکار جدید و انقلابیش نیابد آن را در معرض عموم قرار نمی دهد و بی شک داروین نیز دانشمندی مراقب بود. اما دلیل دیگری که برای تاخیر انتشار کتابش می توان ارائه داد این است که او انسانی متواضع و ملایم بود و می دانست آراء او تأثیرات دینی شدیدی به جا خواهد گذاشت.

آیا می توان میان داروین و انجیل سازگاری برقرار کرد؟

هم شکاکان علمی و هم مومنان دینی غالباً در این فرض مشترک اند که باستی یکی از این دو روایت را انتخاب کنیم. فیلسوف تکاملی دانیل دنت می نویسد حداقل از دیدگاه دانشگاهیان، علم پیروز شده و دین شکست خورده است؛ ایده داروین بساط کتاب آفرینش را بر چیده و آن را تبدیل به اسطوره شناسی کرده است. از طرف دیگر بسیاری از افراد مذهبی معتقدند کتاب آفرینش، داروین را رد کرده است. هر دو طرف فرض را بر آن گذاشته اند که انجیل به طریق اطلاعات علمی در اختیار ما قرار می دهد اما نظریه داروین و مفهوم انجیلی خلقت الهی در واقع قابل مقایسه نیستند. یکی از آنها شدیداً دینی و دیگری علمی است و تعارض معنی داری میان آنها نمی تواند وجود داشته باشد.

با این حال وقتی داستان خلقت جدید داروین ظاهر شد، حداقل برای بسیاری از افراد به نظر می رسید که جایگزینی برای روایتهای انجیلی باشد و نه متممی برای آن. انگلیس و آمریکا در روزگار داروین کاملاً تبشيرگرا (evangelical) بودند. بیشتر مؤمنان آن دوره روایات انجیلی آفرینش را تحت اللفظی معنا می کردند. فرض بر آن بود که سن جهان حدوداً شش هزار سال است و تمامی گونه های زنده به صورت مجزا و به روشنی مشخص و از ابتدا توسط خدا خلق شده اند.

زمین شناسان از قبل زمان بیشتری را برای فسیلهای در نظر گرفته بودند، اما متفکران دینی راههای هوشمندانه ای را برای تلفیق میان یافته های جدید و تفسیر تحت اللفظی از انجیل یافته بودند.

داروین روایت تکان دهنده جدیدی از خلقت ارائه نمود. روایتی که به نظر می رسید ممکن نباشد با روایات انجیلی تاریخی که شدیداً بر اذهان نسل های مختلف حک شده بود تطبیق یابد. حتی امروزه یکی از چالشهایی که علم داروینی بر سر راه فهم دینی قرار داده این است که چگونه داستان خلقت توسط خدا و داستان تکامل بوسیله انتخاب طبیعی را با هم بپذیریم. افراد موسوم به "خلقت گرایان" معتقدند که چنین توافقی غیر ممکن است و بنابراین به سادگی داستان داروین را نادرست و حتی غیر علمی پنداشته و آن را رد می کنند. از طرف دیگر بسیاری از تکامل گرایان انجیل را به عنوان افسانه ای که با علم ناسازگار است کنار می نهند. اما چگونه می توان این دعوا را فیصله داد؟

سر راست ترین راه این است که بپذیریم انجیل کتاب علمی نیست و علم داروینی هم وحی نیست. این توصیه را در اواسط قرن نوزدهم به صورت ضمنی توسط پاپ لئو سیزدهم در اطلاعیه ای خطاب به اسقف ها با عنوان مشیت الهی ارائه گردید. پاپ ضمن پاسخ به این سؤال که چگونه باید متون مقدس را تفسیر کرد به پیروان خود توصیه می کند در متون انجیل به دنبال اطلاعات علمی نباشند. این دستور العمل ساده که ما باستی دائمًا متوجه آن باشیم می تواند مقدار زیادی از اضطرابها و سرگشتنگی های غیر ضروری را کنار نهاد. نکته در اینجاست که نبایستی در بد امر هیچگاه داستان داروین را در رقابت با روایات خلقت از دیدگاه انجیل قرار دهیم.

کاتولیک‌ها و سایر کلیساهای غیر بنیادگرا به مقدار زیادی از ارتکاب این اشتباہ اجتناب می‌کنند اما فرقه‌های اصلی بنیادگرا و پرووتستانهای تبشيری Evangelical Protestantism همچنان این دیدگاه که انجیل را به مثابه یک کتاب صحیح علمی بنگرند را حفظ کرده‌اند. نتیجه هم آن است که اینان علم داروینی را ناسازگار با حقایق انجیلی می‌یابند.

آیا داستان انجیل از خلقت با داستان علمی تکامل در یک راستا نیستند؟

برخی مفسرین خصوصاً آنان که موسوم به خلقت گرایان روز - دوره هستند تلاش دارند نشان دهند که میان روایت کشیشی از روزها در کتاب آفرینش و فهم علمی جدید از دوره‌ها یا برده‌ها در تاریخ تکاملی کیهان هم راستایی وجود دارد. در این تفسیر آنچه روایت کشیشی خلقت به عنوان یک روز در نظر می‌گیرد (در شش روز خلقت) به معنای تحت‌اللفظی کلمه، یعنی بیست و چهار ساعت نیست بلکه باستی آن را به صورت استعاره‌ای و عنوان کل یک "دوره" در متن تکامل طبیعی در نظر گرفت.

تلاش‌ها برای فهم این نوع هم راستایی میان انجیل و علم را گاهی همسازگرایی می‌نامند. کتابهای زیادی به رویکرد همسازگرایی اختصاص یافته‌اند و انتشار چنین کتاب‌هایی بیانگر اقبال عمومی به این رویکرد است. همسازگرایان خواهان اجتناب از در رقابت قرار دادن غیر ضروری انجیل با فهم علمی هستند. بنابراین آنها به دنبال راههایی هستند که در آن راهها، روایات انجیلی خلقت طوری از مد افتاده و قدیمی تلقی نشوند که دلیلی بر جدی گرفته نشدن آنها توسط علم معاصر باشد.

در روایت جدیدی از این دست، جرالد شرودر، دانشمند، در کتاب خدا و انفجار بزرگ می‌نویسد اگر از نظریه نسبیت اینیتین کمک بگیریم مفهوم انجیلی "روز" در کتاب آفرینش را می‌توان به صورت تحت‌اللفظی در نظر گرفت. در چارچوبهای لخت مجزا گذر زمان به شکلی متفاوت تجربه می‌شود. آنچه از یک چارچوب مرجع به نظر بیلیونها سال میرسد ممکن است در چارچوب دیگر فقط ۲۴ ساعت باشد. به این ترتیب زمانهایی که در انجیل ذکر شده اند آشکارا می‌توانند در "تواافق" با علم قرار گیرند. مشکل همسازگرایی این است که هنوز در بطن امر به نص گرایی انجیل معتقد است. ممکن است گاهی بتوان نوع ضعیف تری از نص گرایی نسبت به خلقت گرایان سفت و سخت را پذیرفت. اما همواره این نیاز باقی خواهد ماند که نشان دهیم انجیل باستی به نحوی معیارهای علم رایج را برآورده سازد تا بتواند محتوا خود را به نحو مناسبی باز نمایی کند. در نتیجه همسازگرایی انجیل را تبدیل به منبعی مبهم و مربوط به دوران پیش مدرن از اطلاعات علمی می‌سازد.

همسازگرایی ممکن است این امکان را فراهم آورد تا برخی از متدينان تحصیلکرده علمی بتوانند به قرائتی نص گرایانه از متون مقدس متمسک شوند. اما این نوع خلقت گرایی نخواهد توانست به لایه‌های عمیق تر معانی صوری متون دینی راه یابد؛ سطحی از عمق که اگر تکامل و الهیات را به روشی کارآمدتر و جالب تر پیوند دهیم به آن خواهیم رسید.

داروینیسم دقیقاً چه چالشهایی برای ایده خدا فراهم می‌کند؟

دو چالش وجود دارد: یکی مرتبط با علم و قدرت خداوند است و دیگری مربوط به محبت، عدالت و رحمانیت او.

اول این که داروین می‌گفت تفاوت‌های نسبی در سازگاری موجودات زنده با محیط زیستشان تصادفی است، به این معنی که به وسیله هیچ حکمت هدایت کننده‌ای جهت دار نشده است. برخی موجودات زنده به صرف

تصادف تناسب بیشتری برای تولید مثل دارند. این تصادفی بودن تنوع‌ها این شایبه را ایجاد می‌کند که ما در جهانی سر درستی که فاقد طراحی یا حکیمانه است زندگی می‌کنیم. بنابراین سؤالاتی بر سر راه اعتقاد دینی ما به مشیت الهی ایجاد خواهد شد.

دوم اینکه به نظر می‌رسد باورهای داروین مفهوم محبت، عدالت و رحمانیت خدا را به چالش می‌کشد. تنازع میان موجودات قوی و ضعیف برای بقاء و یا میان مناسب و نامناسب با آنچه ما از رحمانیت و انصاف در نظر داریم جور در نمی‌آید. قانون انتخاب طبیعی چنان کور و عاری از عواطف به نظر می‌رسد که الهیات بعد از داروین بایستی نشان دهد که چگونه این قانون با مفاهیم عشق و عدالت الهی سازگار می‌شود. بنابراین تکامل هم برای مشیت و هم برای نیک سرشتی خدا ابهاماتی بوجود می‌آورد. هر چند که تکاملگرایان مستقیماً بصورت اثباتی نمی‌توانند وجود خدا را انکار کنند اما بسیاری خواهند گفت که بیرحمی موجود در تکامل با جهانی فاقد خدا بهتر منطبق است تا با جهانی که ریشه در قدرت و محبت خدا داشته باشد. ریچارد داکینز پس از ذکر اینکه به چه میزان اشکال مختلف حیات نسبت به هم سوء نیت دارند به این نتیجه می‌رسد که: جهانیکه می‌بینیم دقیقاً واحد ویژگیهایی است که می‌توان آن را در عمق فاقد طراحی، هدف، بدی یا خوبی دانست، چیزی جز بی تفاوتی های کور و بی رحمانه وجود ندارد.

البته قابل ذکر است که الهیات همواره با این سؤال درگیر بوده است که چگونه رنج و شر با مضامین دوگانه قدرت الهی و رحمت الهی جور در می‌آید. این همان مسئله قدیمی عدالت الهی است. لذا سؤالات الهیاتی اصلی که توسط داروین ایجاد شده است به هیچ وجه سؤالات جدیدی نیستند. برای بسیاری از مؤمنان چالشی که داروین برای مفاهیم مشیت و رحمانیت الهی ایجاد کرده چیزی بر مجموعه سؤالاتی که الهیات از قبل با آنها مواجه بوده است ایجاد نمی‌کند. مثلاً اگر چالشی که داروینیسم برای الهیات بوجود آورده را در کنار تاریخ خشونتها و رنجهای بشر و خصوصاً جنایت‌های قرن گذشته قرار دهیم کم اهمیتی آن چالش را خواهیم دید. با این حال داروین و پیروانش نوعی از رنج را به ما نشان می‌دهند که از قبل برای ما پوشیده بود. اگاهی کنونی ما به داستان بسیار طولانی حیات و وقوف به رنج‌های موجود در آن که بسیار قبل از ظهرور تکاملی انسان وجود داشته است به سؤال قدیمی ما عمق بیشتری می‌بخشد که چرا خدا درد و رنج را مجاز داشته است. امروزه هیچ عالم الهیات آگاهی نمی‌تواند از آنچه علم تکاملی در باب موضوع رنج بیگناهان در معرض قضاؤت الهیات قرار می‌دهد شانه خالی کند.

امروزه به چه میزان آراء داروین معتبر شناخته می‌شود؟

امروزه نظریه داروین که بوسیله ژنتیک روزآمد شده بیش از هر زمان دیگر در جامعه علمی از قدرت برخوردار است. در آغاز قرن بیستم علم داروینی به نظر فاقد مدارک لازم برای اینکه در زمرة نظرات قابل اعتماد علمی قرار گیرد بود. اما امروزه داروینیسم هسته اصلی علوم زیستی است. در واقع در حال حاضر تکامل داروینی تبدیل به مفهومی منسجم کننده در برخی از دیگر علوم شده است.

اما اگر به واسطه کشفیات کشیش کاتولیک گرگور مندل (۱۸۲۲-۱۸۸۴) نبود در حال حاضر آراء داروین اوضاع بسیار سخت تری را پشت سر می‌گذاشت. نظریه خود داروین فاقد فهم دقیقی از وراثت بود. او هیچ چیزی درباره ژنهای نمی‌دانست. امروزه ما می‌دانیم که ژنهای واحدهای وراثت هستند. داروین به اشتباه می‌پنداشت که ویژگیهای موجودات زنده با مخلوط شدن خصوصیات والدین که در خون آنها موجود است شکل

میگیرد. در ۱۸۶۶ مندل نشان داد که ویژگیهای مختلف موجودات زنده از جمله رنگ گلهای نخود فرنگی توسط واحدهای مجازی که اکنون ما آنها را ژن می نامیم منتقل می شود و نه اینکه این ویژگیها حاصل مخلوط شدن اسرار آمیز ویژگیهای والدین باشد.

ژنتیک نظریه تکاملی داروین را مورد حمایت و بازبینی قرار داد. آنچه که داروین تغییرات تصادفی می نمید را امروزه جهشهای ژنتیکی بدون جهت میخوانند. در دهه ۱۹۴۰ ژنتیک مندلی با نظریه داروین ترکیب شده و جولین هاکسلی آن را نظریه "ترکیبی جدید" نامید چیزی که امروزه آن را نئوداروینیسم می نامیم. متعاقباً بسیاری از زبستان شناسان انتخاب طبیعی را به جای آنکه بوسیله بقاء فرد یا گروه در نظر بگیرند آن را در قالب بقاء خزانه های ژنی بیان کردند. برای برخی از دانشمندان تکامل اساساً موضوع انتخاب ژنها و انتقال آن به نسلهای بعدی است.

همچین علم ژنتیک با نشان دادن شباهتهای سلولی و مولکولی که بیانگر نظریه نیای مشترک در حیات بود از نظریه تکامل حمایت کرد. مطالعات ژنتیکی بیانگر خویشاوندی ما با دیگر اشکال حیات است. برای مثال ژنوم انسان (ژنهایی که در گونه انسانی وجود دارند) به میزان قابل توجهی با ژنهای دیگر حیوانات تیره نخستینیان هم پوشی داشته و حتا با ژنوم باکتری ها نیز شباهتهایی دارد. ژنتیک به همراه کالبد شناسی تطبیقی، جنین شناسی، دیرین شناسی، زمین شناسی و دیگر علوم شواهد غیر قابل بحث بیشتری را برای تکامل فراهم کرده اند.

از دیگران بدانیم ...

فردریش نیچه ...

۱۸۴۴



فردریش نیچه نقاد فرهنگ و فیلسوف بزرگ آلمانی است که عقاید و نظریاتش بخش بزرگی از نویسنده‌گان و فیلسوفان آلمانی و فرانسوی قرن بیستم را تحت تاثیر خود قرار داده است. محبوب ترین و مشهورترین اثر او «چنین گفت زرتشت» نام دارد که در زمان خود جلب توجه زیادی نکرد و مورد استقبال قرار نگرفت.

نیچه که استاد موجز نویسی است و از تضاد و تناقض در نوشته‌هایش بهره می‌برد در این کتاب عقاید، بحث برانگیز فراوانی را مطرح کرده است. نیچه قبل از به قدرت رسیدن و پس از سقوط نازی‌ها در آلمان به غلط به عنوان شخصیتی ضدیهودی و همچنین متنفر از زمان معرفی شده بود و به همین جهت بسیاری از فلاسفه برای جدی گرفتن نوشته‌های او با مشکل مواجه می‌شدند. نیچه به مانند «کیرکگارد» فیلسوف دانمارکی بیش از هر چیز در تضاد و تناقض با خود بوده است و همین واقعیت قضاوت در مورد او را تا حدی مشکل می‌کند.

فردریش نیچه در ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ از پدری که پیشوای روحانی کلیسا بود و مادری پارسا به دنیا آمد. ۵ سال بیش نداشت که پدرش از بیماری جنون درگذشت و سرنوشت غمبار پدر او را به یک مخالف سرسخت مسیحیت بدل کرد. او در یکی از آثارش با عنوان «آنارشیست» می‌نویسد: «در حقیقت تنها یک مسیحی واقعی وجود داشته است که او نیز بر بالای صلیب کشته شد.» نیچه دوران کودکی و نوجوانی خود را تحت نظر زنانی وارسته و پرهیزگار گذراند و در سال ۱۸۶۴ برای تحصیل در رشته زبان شناسی وارد دانشگاه «بن» شد و پس از یک سال تحصیل در این دانشگاه به دانشگاه «لاپیزیگ» رفت و موفق شد در سن ۲۵ سالگی به درجه استادی در دانشگان «باسل» سوئیس منصوب شود. او در این دوران آشنایی نزدیکی با «جاکوب برک هارت» نویسنده کتاب «تمدن رنسانس در ایتالیا» داشت. در خلال جنگ‌های پروس نیچه برای مدت کمی در ارتش خدمت کرد. در سال ۱۸۷۲ نیچه اولین اثرش با عنوان «تولد تراژدی» را منتشر کرد و در آن تولد انسان را غیرعمدی و سهوی و ناشی از ناخودآگاهی و یکسری غراییز ویرانگر دانست.

او در طول دوران تدریس در دانشگاه «باسل» با «ریچارد واگنر» آشنا شد و قسمت دوم کتاب «تولد یک تراژدی» تا حدی با دنیای موسیقی واگنر نیز سروکار دارد. «نیچه» این آهنگساز را با لقب «مینوتار پیر» - مینوتار در افسانه یونان باستان جانوری است که نیمی از بدنش گاو و نیم دیگریش مانند انسان بوده است - می‌خواند. «برتراند راسل» در «تاریخ فلسفه غرب» در مورد نیچه می‌گوید: «ابرمد نیچه شباهت بسیاری به زیگفرید [پهلوان افسانه ای آلمان] دارد فقط با این تفاوت که او زبان یونانی هم می‌داند.» با رسیدن به اواخر دهه ۱۸۷۰ نیچه به تنویر افکار فرانسه مشتاق شد و این در حالی بود که بسیاری از تفکرات و عقاید او در آلمان جای خود را در میان فیلسوفان و نویسنده‌گان پیدا کرده بود. در سال ۱۸۶۹ نیچه شهر وندی «پروسی»

خود را ملغی کرد و تا پایان عمرش بی سرزمین ماند. در سال ۱۸۷۹ او به دلیل ضعف سلامت و سردردهای شدیدش مجبور به استعفا از دانشگاه و رها کردن مسند استادی شد. او در حالی که در آلمان، سوئیس و ایتالیا سرگردان بود و در پانسیون زندگی می کرد بخش عمده ای از آثار معروف خود را آفرید. نیچه به «مسیحیت خالص و پاک» که به زعم او «در تمام دوران امکان» ظهور دارد احترام فراوان می گذارد و با عقاید مذهبی «واگنر» تضاد شدیدی داشت

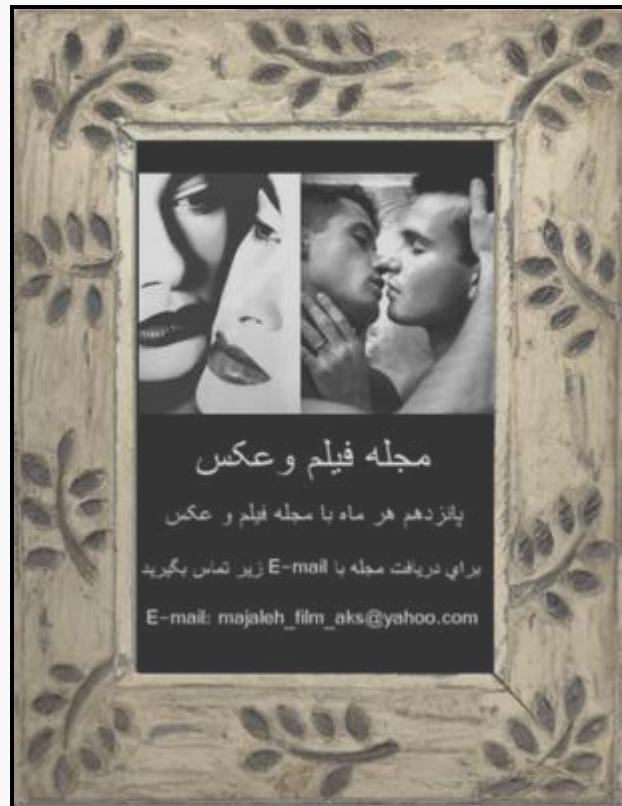
لو آندره سالومه دختر باهوش و خوش طینت یک افسر ارتش روسیه بود که به دردناک ترین عشق «نیچه» بدل شد. او می گوید: «من در مقابل چنین روحی قالب تهی خواهم کرد.»، «از کدامین ستاره بر زمین افتادیم تا در اینجا یکدیگر را ملاقات کنیم.» این اولین جمله ای بود که «نیچه» در اولین ملاقاتش بر زبان آورد. «فردریش نیچه» پس از سال ها آمیختن با دنیای فلسفه و بحث و جدال و ناکامی عشقی اش، ده سال پایان عمرش را در جنون محض به سرد برد و چه غم انگیز است در زمانی که آثارش با موفقیتی عظیم روبرو شده بودند او آنقدر از سلامت ذهنی بهره نداشت تا آن را به چشم خود بینند. دلیل این عارضه نیچه هیچ گاه مشخص نشد. شایعات بسیاری در مورد ابتلای او به بیماری سیفیلیس در اوایل قرن بیستم بر سر زبان ها افتاد. اما تحقیقاتی که اخیراً در یکی از نشریات علمی معتبر به چاپ رسیده است حاکی از آن است که مرگ او هیچ ارتباطی به بیماری سیفیلیس ندارد و گمان می رود این شایعات ساخته ذهن مخالفان عقاید او است. «فردریش نیچه» در سن ۴۶ در ۲۵ اوت ۱۹۰۰ در سالگی درگذشت

دریچه ای دیگر ...

مجله ی فیلم و عکس
پانزدهم هر ماه با مجله ی فیلم و عکس

برای دریافت مجله با ایمیل زیر تماس بگیرید

Majaleh_film_aks@yahoo.com



فریادهای بی صدا ...

تهریه و تنظیم: رضا شب بین

اشاره: همانطور که می دانید حدودا چهار سال است که وبلاگهایی با محتوای همجنسگرایی در فضای مجازی اینترنت ایجاد شده و هر کدام از دیدگاه و ذوق نگارنده خود به کنکاش و معرفی و نقد موضوع همجنسگرایی پرداخته اند. از آنجایی که ماهنامه دلکده یک مجله ادبی محسوب می شود از این پس بخش فریادهای بی صدا در مجله به چاپ برخی از نوشته های ادبی از وبلاگ های قدیمی و جدید دوستان همدل می پردازد. لازم به ذکر است مجله دلکده قبل از انتشار این نوشته ها از نویسندها آنها اجازه گرفته و بدون کوچکترین تغییری آنها را منتشر می کند. از خوانندگان محترم تقاضا می کنیم که چنانچه نوشته خاصی را مد نظر دارند که در این صفحه منتشر شود با ایمیل مجله تماس حاصل کنند.

نوشته اول که زنجان نام دارد را از وبلاگ پسر خسته به قلم آقای خشایار انتخاب کردیم

<http://www.pesarekhaste.blogspot.com/>

Sunday, July 17, 2005

زنجان

ساعت سه بعد از ظهر زنجان بودم

سوار یه ماشین شخصی شدم تا بیام تبریز

یه پیکان سفید

راننده هم سن و سال خودم بود

خیلی شاد تر و سر حال تر از من

گرم‌ما اذیتم می کرد

یه سیگار با هم‌دیگه روشن کردیم

احمد ازدواج کرده بود و یه دختر

خوشگل داشت

عکس دخترشو زده بود بالای ضبط ماشین

خونش تبریز بود مسافر می برد اینور و اونور
و تو مسیر برگشت مسافر سر راهی بر می داشت
عاشق اولدوز داشت میخوند و ما
از هر دری حرف می زدیم ولی
آخر همه حرفهای اون با خندهء هردو مون
تموم می شد و آخر همه حرفهای من
با آه کشیدن هردو
ساعت هفت نزدیک تبریز بودیم
موبایلش زنگ زد خانومش بود
بعد از خوش و بش با خانوم با دخترش هم حرف زد
محبت تو چشماش و لحن حرف زدنش موج می زد
تو اوج لذت بود
بعد دوباره خانومش تلفن رو گرفت
احمد بهش گفت
شربت آبلیمو درست کن نیم ساعت دیگه می رسم
و ... دیگه ... و بعد خندید
و یه چشمک به من زد
خیلی حال می کرد که بهم نشون بده نیم ساعت بعد
تو خونش بعد از خوردن شربت آبلیمو
به اوج خوشبختیش می رسه
پیاده شدم و یه سیگار برای خودم روشن کردم

نوشته دوم که شعری از آقای باربد می باشد را از اولین و بلگ آفای باربد به نام باغ بی برگی، انتخاب کردیم

دوشنبه، ۴ خرداد، ۱۳۸۳

مانده در چشمان من خوابی ؛

نیم رویا ، نیم کابوس ؛

نیم وهم و نیم ملموس .

شب به رویاهای من میخندد و در خود ؛

کرده پنهان ماه تابان را.

کرده پنهان هر چه زیبایی ، پلیدی ، زندگی ، حتی ؛

کرده پنهان مرگ را در خود.

در میان آسمان گر یک ستاره ؛

روشنی خواهد بیخشد پشت بامی را ؛

سوسویش را ابر با خود میبرد تا ناکجا آباد.

مانده خالی در سکوت وحشی این شب ؛

جای یک فریاد.

من پریشان مانده در ره ؛

تا چه سویی میکشد کس انتظارم را.

مرگ را در پیش رو دارم ؛

بند را در پشت سر آوخ؛

شرق من دژخیم باشد ، غرب من دوزخ ؛

ور نشینم آن چه تنها تحفه ام باشد ؛

وهם و ترس و اشک و بی تابی ؛

مانده در چشمان من آبی .

کاروان می آید اما بی لب و لبخند ؛

دستها در بند ؛

بند ناپیدا ؛

چهره ها آرام ؛

قلبها غوغای.

ابرها ! ای ابرهای خشک و بی باران ؛

بنده ناچیز امرا ما ، ناخدايان بزرگ عذر!!!!

من دلم حتی به سوسویی بود خوش رحم می دارید؟

خواهشی دارم ؛

میدهم سوگندتان بر روزگاری که شما بودید شاد و فربه و آبی ؛

مانده در چشمان من اینک هوای آفتابی!!!

۲۲ تیر ۱۳۸۲ باربد

8:24 باربد

و در پایان دو نوشته از وبلاگ همزاد، به قلم آقای مهدی، پایان بخش دومین مجموعه فریادهای بی صدا
خواهد بود

<http://www.hamzaad.blogspot.com/>

سه شنبه ۲۶ آبان ۸۳

خوشی های پسرانه ی یک همجنسرای حامله

.

.

.

عشقباری می کنم ، با تصورِ اندامِ لاغر شده ی هوس آلودِ خاطره انگیزِ آرمان ، با بوی دودِ برگهای زردِ
توی جوبِ بی آبِ کوچه ی باریکی که انگار پاییز توش گیر کرده ، با نوشته های قلقلک کننده ی مثل بادِ

صیح (queer) که بعضی وقتها هم سماجت قلقلک‌ها پوست را خراش می‌دهد، با موج سرزندگی که انگار یکهویی وول زده توی همه‌ی آدمها، با گپ‌های شیرین دلچسب اینترنی با رفقای بزرگ ندیده‌ی دوست داشتنی، با بوی شدید عجیب معلوم نیست از کجا عصرهای پاییزی، با رنگ فیروزه‌ای کادو تولد یک دوست هنرمند – که با دیدن هدیه ذوقمرگ می‌شود، با صدای تلفنی شبانه‌ی خشن دار خسته‌ی خشایار – که می‌خزد لای خطوط ذهنم، با خیال دل – وا – پسی ملاقات اول توی ایستگاه راه آهن با یک دوست از راه دور آینده، با عطر سیب پژمرده‌ی یک ماه و یک هفته مانده‌ی یادگاری از آرمان، با عشهوهای کمنگ پسرهای روسپی خیابانهای شهر، با نگاه متعجب گربه‌های توی پسکوچه – وقتی از کنارشان رد می‌شوم، با شوق رنگ وارنگ بجهه‌های مدرسه‌ای تازه تعطیل شده، با صدای اذان بیرون از تاکسی در حال عبور از کنار یک مسجد، با بوسیدن لبهای داغ همان هنرمند ذوقمرگ شده‌ی قبلی، با گرداب‌های کوچک ناگهانی بی حساب افسردگی، با حرف‌های گیرای مثل چای داغ توی عصر سرد سهراپ، با هیجان جنون آمیز رانندگی با سرعت ۱۵۰ ...

•
•
•

عشقبازی می‌کنم،

با همه‌ی اینها

حامله می‌شوم،

با هر معاشقه‌ای حامله می‌شوم،

بجهه‌های را – با خوشی – سقط می‌کنم

یکی یکی

دوباره عشقبازی می‌کنم،

حامله می‌شوم،

می‌کشم،

عشقبازی می‌کنم.

•
•
•

کنسرت کلمه های کوک نشده

•
•
•

پیش درآمد:

بیداری . سرمای بی ابر صبح . خیره ماندن به بخار داغ چای . و من که پُرم از یک پسرانه‌ی بدون اسم ، یک جور خنکی ، که زیر تمام پوستم را قلقلک می‌دهد . پسرانه‌ی رنگ وارنگی که تشنه می‌کند ؟ که تمام روز ، یادم می‌اندازد هنوز خشک نشدم ، هزار بار یادم می‌آورد هنوز هم بدون بهانه عاشق شد ، معشوق بود ، دوست ماند

شناگر هست و آب اما

•
•
•

درآمد:

آدم‌ها . حال و هواهاشان . احساس‌هایشان . و هزارتا نخ نازک که بند شده به همه‌ی اینها ؛ هزار تا نخ نامریبی ، که یک سرشن وصل است به خودت ، یک سرش (نایپیدا) به دست‌ها و دستگیره‌هایی . خیال می‌کنم (چند وقتی است) که دویست - سیصد تایی از این نخ‌ها پاره شده‌اند ، بفهمی نفهمی لنگ می‌زنم ... آهای ، آن بالا ! خیمه شب باز

•
•
•

چهار مضراب:

تریایی دانشکده . آرامش بعد از امتحان . و یک صندلی که روش می‌نشینم . خودکار . کاغذ . به اضافه‌ی یک لیوان چای ، هزار تا قند ، و پسری که از در می‌آید تو ، با یک موج سرما ، رد می‌شود . و هاله‌ی سرد و خواستنی بدنش ، که می‌ماند و کش می‌آید ، و روی تن کاغذ و من رسوب می‌کند .

•
•
•

تکنوازی :

دانشگاه . آذر . شانزدهم . و روزی که آمد و رفت ، مثل همه ی روزهای دیگر ، همان جور بی معنی و با عجله . مثل همه ی این چهار سال ، همه ی این هزار ترم

•
•
•

آواز :

اتاق . زنگ تلفن . و صدایی که می گوید پدر سیروس موده ... و هزار تا نخ نامربی که یکهو توی هم گره می خورند . لا به لای دفترها می چرخم ، و پیدا می کنم ، شعر سیروس با خط خودش ، که هزار سال پیش ، (سوم اردیبهشت هشتاد) برایم نوشته

و آفتاب نیمه وقت
کنار راهرو
یا توی کمد
یا اصلا هر جایی که فکرش را بکنی
و جنازه ام
که لای میله های پنجره گیر کرده است.

فردا . مجلس ختم . و دیدار سیروس (بعد از چند سال ؟) و تصور تلخ و خوشایند آغوش اش و دلداری .

•
•
•

ضربی :

زمان . آدم ها . و فراموشی ، که اسم دیگر همه ی ماهاست . همیشه فراموش می کنیم ، یادمان می رود . حتی فراموش می کنیم که واسه ی زندگی کردن ، یک قلب سوم هم لازم داریم ؛ یک قلب که باهش زنده ایم ، قلبی واسه ی دوست داشتن ، و یک قلب برای ... فراموشی ، خودخواهی ، بعضی وقت ها از یک جنس اند.

•

•
•

تصنیف :

این قافله ی عمر عجب می گزرد
دریاب دمی که با طرب می گزرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری؟
پیش آر پیاله را ، که شب می گزرد

•
•
•

رنگ :

من . پنجره . خیره ماندن به حرکت نامحسوس ابرهای عصرانه . و جای تو خالی است . من هنوز هم دنبال
بهانه می گردم . من دنبال اسم می گردم ، اسم تازه ، اسم هزارم ، واسه پسرانه ی این روزهام .

•
•
•

۵ ۱۶:۲ مهدی



کوچه باع ...

ای دوست ...

برای جفتم ...

دست هایت پُر آوازند . صورت ، مرمری و بی رنگ
چشم هایت پر آینه ، مملو از تجربه و آهنگ
باغ در خاطر من سبز است ، در زمینی که زمین توست
ابر آماده ای باریدن ، روی گیتار غمین توست
می رسم از ره باران ها ، از کجایی تو که اینجا بی !
سخت آماده ای پروازم ، با تو جفتم . و تو تنها بی
دست هایم پر لرزیدن ، چشم هایم شرر دیدن
زنده و مرده و می ریزم ، اشک در حسرت خنده دیدن
از صدای تو چه می جوشد ، که چنان چشممه ای امیدی
می پرم با تو ای اوج من ، لحظه ای مردن و نومیدی

فریدون فرخ زاد

تصویر تو ...

تا تو در من ساکنی ، من چیستم
من به جز شکل انسان نیستم !
من سبک ابری بدون ریشه ام
من رها ، در وسعت اندیشه ام
اختیاری نیست در جوهر مرا
آن من دیگر دهد گوهر مرا
باورم ، ذهن ظریف بار توست
پاسخ پندارم از پندار توست

فریدون فرخ زاد

دل مُرد ز تنها بی ، ای دوست کجایی تو
وقنتست که باز آیی ، ای دوست کجایی تو
در شیشه ای عمر من ، جان نیست دگر آهست
لیک آنچه درون کوه است ، پیش نظرت کاهست
من خسته ز بیداری ، دیوانه ای خوابیدم
در خواب تو را جستم ، در خواب تو را دیدم
من آب روان هستم ، بگذشته ز جان هستم
هم ساکن و هم گرداب ، هم این و هم آن هستم
تو جوی نمی بینی ، تو خوی نمی بینی
مبهوت همه کلی ، از جزء چه می بینی !
دردم همه درد توست ، چون درد برندازم
از عشق نظر گیرم ، در پا نظر اندازم
از چیست که می نالم ؟ از چیست که دلگیرم ؟
از در پی نوشیدن ، نه از عطر تنت سیرم
گر گرد دلم گردی ، در دایره ای پرواز
ویرانه بسی بینی ، بر آن نظری انداز
دل مُرد ز تنها بی ، ای دوست کجایی تو
وقنتست که باز آیی ، ای دوست کجایی تو

فریدون فرخ زاد



اسب سپید من ...

اسب سپید من ، مهربان و رام است
اسب سپید من ، چون کودکی آرام است

ای دریغ از هرچه دادم برای دوست
اسب خوبم ، اسب خوبم ، رفیقم اوست

یال سپید اسبم ، روشنایی راه است
چشم سیاه اسبم ، چون حفره های ما است

ای دریغ از هرچه دادم برای دوست
اسب خوبم ، اسب خوبم ، رفیقم اوست

هرجا که خسته هستم ، یا غرق حسرتم
پابند مهربانیش ، حتی در غربتم

ای دریغ از هرچه دادم برای دوست
اسب خوبم ، اسب خوبم ، رفیقم اوست

آنکس که دست من را ، در دستش می فشد
مرا به دست غم داد ، به فراموشی سپرد

ای دریغ از هرچه دادم برای دوست
اسب خوبم ، اسب خوبم ، رفیقم اوست

فریدون فرخ زاد

شهر من ...

شهر من ، شهر من ، شهر خوب من ، شهر تهران
قلب من ، قلب من ، دور از تو ، می میرد اینسان
آوای تو هر دم ، طنین می افکند ، در گوشم
اما من ، دور از تو ، چنین ، پژمرده و خاموشم
شهر من ، چه شهریست ، شهر کودکی و افسانه
شهر من ، چه شهریست ، شهر مادرست و خانه

شهر من ، شهر من ، شهر خوب من ، شهر تهران
قلب من ، قلب من ، دور از تو ، می میرد اینسان
زمانی گذشته را در خاطرم می آوری ، زمانی آینده را ، با غم ها و شادی ها

شهر من ، شهر من ، دلم ، هوای تو را دارد
عشق من ، چون باران ، روی سرزمینت می بارد
گه تلخی ، گه شیرین ، گه اندک و گهی بسیاری
گه چون غم ، یا شادی ، درون سینه ام جا داری
اکنون من ، آوازی ، برای شهر خود می خوانم
این آواز ، آوازیست که من ، از شهر خود می دانم

شهر من ، شهر من ، شهر خوب من ، شهر تهران
قلب من ، قلب من ، دور از تو ، می میرد اینسان
زمانی گذشته را در خاطرم می آوری ، زمانی آینده را ، با غم ها و شادی ها

فریدون فرخ زاد

گلبرگ ؛ داستان کوتاه ...



داستان اول :

آنسوی افق

نویسنده :

این داستان با ایمیلی به نام جک داوسون به دست دلکده رسیده است

jack dowson

.....

به دلیل ارتکاب عمل شنیع لوط به اعدام محکوم می شوند . این حکم از تاریخ

.....

- اینجا کجاست ؟

- بهشت . هر چه بخواهی بگو تا برایت مهیا شود . کاخ ، حوری ، میوه و غذا ، کنیز و غلام .
- حامد کجاست ؟ من حامد را می خواهم . کسی که تا آخرین لحظه با من بود .
- او در جهنم است و گنهکاران را به بهشت راهی نیست .
- پس من خود به نزد او می روم .
- ولی تو بی گناهی . مگر اینکه گناه او را بدوش بشی .
- قبول است .
- ولی آن وقت تو هم از بهشت رانده خواهی شد .
-

.....

آندو در گوشه ای خلوت در بزرخ ، میان بهشت و جهنم ، در آغوش هم آرام گرفته اند . اکنون می توانند تا ابد عشق را در گوش هم زمزمه کنند . دیگر نه از قاضی خبری هست ، نه از جامعه مردم سالار دینی و نه



داستان دوم

سرفصل های رنگی _ قسمت پنجم

نویسنده :

واراند

(۵) قهقهه ای

جلوی ساختمان آجری که با غچه های منظمی پیاده روی آن را از خیابان جدا می کرد از ماشین پیدا شدیم . خانه ی دوطبقه ی باریک و کم عرض ، در یکی از محله های قدیمی و اعیان نشین شهر واقع شده بود. روی درب بزرگ کرکره ای که به نظر می آمد ورودی پارکینگ ساختمان باشه با اسپری رنگی اسم یک گروه متال را نوشته بودند. خیابان خلوت بود . یک گربه ی زرد خوشرنگ روی سر پوش یکی از پنجره ها لم داده بود و ما رو ، بر و بر نگاه می کرد . از پشت پنجره ها نمی شد تشخیص داد که کسی در خانه زندگی میکند یا نه . پنجره ها با طرح گل و شاخه های پر برگ فلزی تزیین و محکم بسته شده بود . درب ورودی ، چوبی ، با کنده کاری های منظم و هندسی با بقیه ی نمای خانه خیلی متضاد بود. فرهاد دستم را گرفت . فکر کردم الان که بفهمه چقدر هیجان زده ام .

- افشنین جان ... چقدر دستت یخ کرده ؟ مشکلی هست ؟

- نه عزیزم .. فقط کمی استرس دارم .

فرهاد خنده دید و گفت :

- نگران نباش کسی اینجا تو رو نمی خوره !.

فرهاد کلید داشت . نگفته بود جایی میریم که آشناست . گفته بود فقط می خواست به خونه ی دوستش بره و از من خواسته بود که همراهش برم . در را که باز کرد هوای خنک راهرو به بیرون خرید و دستهای سورمه شد . نفهمیدم دست من زیاد عرق کرده بود یا اینکه هوای بیرون خیلی گرم بود . البته برای روزهای آخر تابستان این هوا و این حس هیچ عجیب نبود . وارد خانه که شدیم از راهروی باریک و کم نوری گذشتم که دیوارهاش با نقاشی های آبرنگ از منظره های دریا تزیین شده بود و کف پوشی چوبی داشت . صدایی از فضای انتهای راهرو فرهاد را صدا زد و دعوت کرد که داخل بشیم .

هنوز کاملا از راهروی طولانی خارج نشده بودیم که پسری جوان و خوش اندام با لباسی تیره و خوش دوخت به استقبالمان آمد و ما را به سالن روشنی که در سمت چپ هال قرار داشت راهنمایی کرد . با این که هنوز عصر نشده بود اما داخل ساختمان با نور مصنوعی نورپردازی شده بود ، هال کوچک خیلی ساده و مختصرا با مبلهای چرمی عنایی و تابلوی رنگ و روغن بزرگی از یک مرد زیبای نیمه عریان تزیین شده بود . مرد درون نقاشی به سمت چپ مایل بود و نقاش سعی کرده بود ناحیه های حساس بدن را برجسته تر از معمول نشان دهد به خاطر همین به نظر می آمد مرد درون نقاشی ، قبل از یک عمل رمانیک ، مدل شده !!

کتم را که از گرمای بیرون در آورده بودم و روی دستم انداخته بودم با کیفم ، به پسر جوان ، که هنوز نمی دانستم اسمش چی هست ، دادم و بدنبال فرهاد به سالن رفتم . نور اینجا نسبت به راهروی ورودی و هال کوچک ، بیشتر بود .

گرچه هیچ نوری از سقف به پایین نمی تایید ولی بازهم نسبت به جاهای دیگر خانه روشنتر به نظر می آمد . در سالن پذیرایی روی یک مبل بزرگ استیل مردی که دوره ی میانسالی را می گذراند و موهای جو گندمی خوش حالتی داشت نشسته بود ، سگ بزرگ و تیره ای که نزدیک پاهای مرد میانسال دراز کشیده بود ، با دیدن ما سرش را از روی دستانش بلند کرد و دندانهای سفیدش را نشان داد ، سگ زیبایی بود مثل بقیه ی چیزهایی که در این خانه وجود داشت ، مرد میانسال دستش را برای نوازش سگ دراز کرد و سگ آرام شد .

مرد با دیدن ما از جای خود تکان نخورد . حالت کسی را داشت که در احترام گذاشتن به تازه واردین تردید دارد . فکر کردم عجب آدم مغوروی . فرهاد با هیجانی که برای من عجیب بود به طرف مرد رفت . خیلی خوشحال به نظر می رسد و در حالی که می خنده من را به او معرفی کرد .

- اجازه بدین که دکتر افشین را به شما معرفی کنم

دستم را به طرف مرد دراز کردم و لبخند زدم . دلیل لبخندم تنها ادب بود . دلیلی نداشت از مردی که حاضر به بلند شدن از جایش نبود خوشم بیاد و لبخندم را نثارش کنم !!! مرد دستم را فشرد و از جا بلند شد . زود قضاوت کردم . به خودم یک لعنت گفتم و این بار واقعاً لبخند زدم .

- خوشبختم دکتر ، از اینکه این جوون رو گرفتار خودت کردی باید خیلی خوشحال باشی .

- مطمئناً همینظوره آقا !

فرهاد چهره ی قشنگش را به طرف من برگرداند و سرش را کمی کج کرد و با لحن بچه گانه ای گفت :

- افشین جان می خوام عمومی عزیزم ، فریدون رو بهت معرفی کنم .

با تعجب به فرهاد نگاه کردم . دست خودم نبود . نمی توانستم تعجب را که توی صورتم بود پنهان کنم تا عمومی فرهاد آن را نبیند . عموم؟ هیچ وقت به من نگفته بود عمومی دارد که صدای خنده ی مرد در فضای سنگین سالن پیچید . گیج شده بودم و با دعوت به نشستن از طرف مرد میانسال ، روی یکی از مبلهای راحتی نشستم .

داشتم به این فکر می کردم که آیا عمومی فرهاد می دونه که او یک هموسکس هستش که با صدای مرد میانسال به خودم او مدم .

- چند وقت که فرهاد را می شناسی ، دکتر ؟

- خیلی وقت نیست ، حدود سه ماه .

- فرهاد پسر خیلی حساسی هست ، دلم نمی خود ماجراهای عشقی زیادی داشته باشه ، اون فقط ۲۲ سالشه ، نمی دونم چرا اینقدر لاغر شده ؟ شما می دونید ؟ به هر حال الان شما با اون هستین ...

- من ... من ...

باید چی می گفتم ؟ باید بگم فرهاد از دوری بهزاد این جور لاغر و نزار شده . باید بگم علاقه‌ی من برای اون کافی نیست و او در هماگوشی هاش من را من را بهزاد صدا می زنه !! (البته من اینجوری خیال می کردم شاید به بهزاد حسودی میکرم !!!) باید چی می گفتمن اینکه او از بهزاد برای خودش یک بت ساخته و من را فقط برای خالی نبودن جای اون می خواه

"پس او می دانست." جای تعجب نبود . وقتی مادرم از هموسکشوال بودن من با خبر شد تنها کاری که کرد نخواست با او زندگی کنم ، اما ورود مرا هم به خانه اش ممنوع نکرد، شاید اینجوری بهتر بود، حداقلش این بود که آزادتر زندگی می کردم و این برای هر دوی ما بهتر بود. حدس زدم عمومی فرهاد هم از دور مراقب برادرزاده اش هست ، به هر حال آنها از یک خون بودند و احتمالاً او هم یک هموسکشوال بود....."

تازه متوجه شده بودم که فرهاد توی سالن نبود. زیر چشمی به اطراف نگاه کرد . قفسه های مملو از اشیاء گرانقیمت ، ظروف کریستال و گلداهای ریز نقش توجه هر کسی را جلب می کرد. سالن برخلاف هال با مبلهای استیل و راحتی بزرگ مبله شده بود . نورپردازی سالن گوشه های تاریکی ساخته بود که زیبایی آن می افزود. دیوارهای سالن با عکسهایی از پسران زیبا و نیمه عریان و یا عریان پوشیده شده بود . این همه ولخرجی برای چه بود ؟ برای خانه ای که کسی تنها در آن زندگی کند زیادی مجلل بود . شاید هم من فکر می کردم او تنهاست .

جوانی که در ابتدای ورود از ما استقبال کرد با نوشیدنی از ما پذیرایی کرد . فرهاد کجا بود ؟ ذهنم مشغول بود و به صحبتهای عمومی فرهاد توجهی نمی کرد . عمومی فرهاد چیزی در باره‌ی مجرد بودن و تنها بی می گفت و سیگار می کشید. سیگاری تعارف کرد. یک نخ برداشت و روشن کرد . پک عمیقی به سیگارم زدم و خاکستر را توی زیر سیگاری سنگین کریستال تکاندم . به عمومی فرهاد نگاه می کردم اما دایم فکر اینکه فرهاد چرا ما را تنها گذاشته در ذهنم می چرخید.

صدای فرهاد را، از جایی که نمی دونستم کجاست ، شنیدم . "با کسی حرف می زد ؟" تمام حواسم را جمع کردم تا بشنوم چی میگه . فرهاد در حالی که می خندهد و با پسر جوان دیگری صحبت می کرد به سالن برگشت . پسر جوان با لباس عجیبی که تا به حال ندیده بودم جلوی من ایستاده بود. یک نیم تنه‌ی چرم بالا تنه‌ی او را پوشانده بوده و یک مایو شنای چسبان تنها چیزی بود که به پا داشت ، گردن بندهای مختلفی از مهره‌های سیاه رنگ تا گوش ماهی و فیروزه به گردن آویخته بود. دستش را، که فکر کنم ساعتها برای مانیکور گردن ناخنها اون وقت صرف شده بود ، به طرفم دراز کرد. "پس حدم درست بود فریدون هم یک هموسکشوال بود"

- افشین جون اجازه بدی کیان را بیهت معرفی کنم.

- سلام عزیزم . خوب هستین ؟

سلامی کردم و به او خیره شدم . صدای دورگه ، فکر کردم "حتماً هورمون مصرف می کنه که صداش دورگه شده". به اندامش که توجه کردم متوجه برجستگی غیر طبیعی سینه ها (برای یک پسر) شدم . درست حدس زدم . "یه هموسکس که ترجیح میده دختر باشه !" رفتار فرهاد شدیداً تحت تاثیر اون پسر قرار گرفته بود.

پسر جوان در حالی که از کنار فرهاد می‌گذشت دستش را وسط پای او نشان داد، به طرف عمومی فرهاد رفت و روی زانوی او نشست. فرهاد کنار من روی مبل راحتی بزرگ یله داد. یک سبب از ظرف میوه برداشت. نصفش کرد و نیمش را به من داد.

- فرهاد ناکس هم خوب میدونه کجا بخوابه ...!
 - از توی دریده که وارد تر نیستم . عموم رو بد جوری توی خونه اسیر کردی .
 - قربون فری خودم برم . از پرنده‌ها هم آزادتره فقط خودش کسی دیگه رو لَوَند تر از من سراغ نداره جوونی تو برو به فکر خودت باش که عین نی قلیون زار و نزار شدی
- کیان همینطور که حرف می‌زد دستش را روی بدن فریدون می‌کشید و او را تحریک کرده بود. عمومی فرهاد پشت کیان را نوازش می‌کرد و می‌خندید . رو به من گفت :
- همیشه از کَل کردن این دو تا لذت می‌برم .
 - آره عموم جون ، اگه چشم رو نداشتم به این کیان پتیاره می‌گفتم که یه مَن ماست چه قدر کره میده .
 - جداً چقدر میده ؟؟.... من که توی دستت بجز یه مشت آدم آب دوغی ، چیزی دیگه ندیدم خوشگل !! صد تاشون قربون یه موی فری جونم

و با خنده‌هایی که معلوم بود ساختگیست روی صورت فریدون خم شد و لبهای او را با صدای کشداری بوسید. می‌دانستم همه‌ی این کارها رو برای ناراحت کردن فرهاد انجام میده. چشمها نیمه باز فرهاد ، بیمار گونه به کیان و فریدون نگاه می‌کرد. دستم را دراز کردم و دست فرهاد را توی مشتم گرفتم . "چقدر دستش سرده !" فرهاد با نگاهی که هیچ علاقه‌ای درش نبود به عمومیش نگاه می‌کرد که چطور با کیان کِرکِر می‌خنده. دست من را رها کرد ، از جا بلند شد و از سالن خارج شد. خنده‌ی کیان قطع شد. از روی زانوی فریدون بلند شد و بدنبال فرهاد از سالن خارج شد. فرهاد هنوز کاملاً از سالن خارج نشده بود که کیان به او رسید و بازوی او را گرفت .

- فرهاد جون چی شد ؟

صدای فرهاد که با دلخوری با کیان حرف می‌زد دلم را فشرد . نمی‌خواستم ببینم فرهاد از چیزی ناراحت یا کسی او را دلخور می‌کنه. ما عاشقانه هم دیگر را دوست نداشتیم اما حسی که به او داشتم کمتر از عشق نبود ، یک احساس مسئولیت و کنترل ، شاید برای او زیاد خوش آیند نبود ولی برای من خیلی ارضاء کننده و نتیجه بخش بود. فرهاد با صدایی که از ناراحتی و بغض دو رگه شده بود به کیان پرخاش کرد و خواست که او دست از سرش برداره.

کیان همین طور که با دلخوری به سالن وارد میشد ، طوری که فرهاد صدایش را بشنود گفت :

- نمی‌دونم این پسره چی به سرش او مده ، مگه تقسیر منه که نمی‌تونه یه بی اف برای خودش نگه داره !

کیان با حرکاتی عصبی سیگاری از پاکت سیگار فریدون برداشت . فریدون او را به نشستن روی زانو دعوت کرد ، اما کیان با ناراحتی و کج خلقی کنار فریدون نشست و پاهایش را ضربدری روی هم گذاشت . همینطور

که پکهای عمیق به سیگارش می زد زیر لب چیزهایی می گفت که نمی توانستم بشنوم. دلم هم نمی خواست چیزی درباره ی فرهاد بشنوم. گرچه رابطه ی ما اونقدر عمیق نبود که بخواه از تمام زیر و بم فرهاد باخبر بشم اما نسبت به او حساس هم بودم و دلم نمی خواستم چیزی علیرغم میلم بشنوم و بینم . از طبقه ی بالا صدای ای می آمد که کنجکاوی من را تحریک می کرد. صدای قدمهایی و البته نجواهایی که افکار زیادی را به ذهن هر کسی می آورد.

کیان بدون اینکه به من نگاه کنه شروع به صحبت کرد.

- بینید آقای دکتر این فرهاد اونجوریا هم که فکر می کنید پاک و مقدس نیست بخدا... گندش بزنن اصلاً یه جا بند نمیشد .. ویدا جون از دستش عاص شده بود نمی دونید چه خرابکارهایی کرده باور کنین اگر فری جون نبود معلوم نبود آلان از کدوم سوراخ موشی باید اون رو پیدا می کردین ... و همینطور یکریز به فرهاد بد و بیراه می گفت . از حرفاها کیان هیچی نمی فهمیدم . پس گفته های فرهاد در باره ی مادرش که از همه چیز اطلاع داشت چی میشد؟ ویدا کی بود؟ اصلاً چرا من اینجام ؟ مثل برق گرفته ها هاج و واج به مرد میانسال که حالا دیگه شک نداشتیم عمومی فرهاد نیست و کیان که همینطور از ماجراهای گذشته ی فرهاد حرف میزد ، نگاه می کردم . صدای کیان مثل یک زنگ مبهم توی گوشم می پیچید و احساس تهوع داشتم . حالم از خودم و تمام احساسی که به فرهاد منتقل کرده بودم به هم می خورد . یعنی بهزاد هم از این جا خبر داشت و یا فریدون را می شناخت ؟

- دکتر جون شما فکر می کنید اگر فری جون نبود فرهاد خان شما همین لباسی رو هم که تنشه داشت ؟ نه بخدا نداشت تازه همین چند ماه پیش بود که یه مشتری رو به خاطر اینکه یکم فیش بود... دیگه حرفاها کیان را نمی شنیدم . حس کردم گونه ها و گوشهام گرگرفته اند. از جا بلند شده بودم و روپروری فریدون و کیان ایستاده بودم . فریدون بالب و لوچه ی کج شده که قیافه ی مردانه اش را بد اخم کرده بود از جا بلند شد و سگ بُراق شده کنار پاهای فریدون دندانهای سپیدش را بدون صدا نشان میداد. همه چیز به نظرم تهدید کننده و رعب آور شده بود. تحمل چنین جایی از ظرفیم خارج بود. اینجا مکانی برای تن فروشی و سوءاستفاده از احساسات طبیعی آدمها بود.

تازه فهمیدم که این همه تجملات و زیبایی برای چیست. باور این که در شهری که زندگی می کنم چنین جایی وجود دارد سخت و غیر ممکن بود و اگر روزی کسی برایم تعریف می کرد مسلماً باور نمی کردم ولی حالا خودم می دیدم که یک چنین جایی هم وجود دارد.

فریدون با بد خلقی دستی به شانه ام زد و دوباره من را سرجایم نشاند. احساس نا امنی شدیدی می کردم و این باعث شد بود مثل آدمهای هیستریک ، دائم به اطراف نگاه کنم و هر چیزی به چشمم یک تهدید به نظر برسه.

- آقای دکتر خواهش می کنم اینقدر هیجان زده نباشید

- خواهش می کنم فقط به من بگید فرهاد کجاست و چرا این جا زندگی میکنه؟

- عجله نکنید همه چیز رو برآتون تعریف می کنیم.

كلماتي که بعداً از دهان کيان و فريدون در آمد همه چيز را برای من روشن کرد. حداقل تا آن موقع فکر می کردم که همه چيز برای من روشن شده .

ماندن در آن خانه برای من عذاب شد. فرهاد سراسيمه از طبقه‌ی بالا به جمع ما پيوست و با چشمهايی که در بهت زدگي هم زيبا بودند به من ، فريدون و کيان نگاه می کرد.

- خواهش می کنم آماده شو تا بريم.

تحکمی که در صدایم موج می زد برای خودم هم قابل باور نبود . من ؟ افشن ؟ دارم به یه نفر ديگه دستور می دم ؟

قسمت آخر در شماره‌ی بعد



از آن روزهای نخست ...

اپسیلوون گی

* صاحب این صفحه وجود خود را باور کرده است *

Friday, April 25, 2003

● تناقض اسم و بلاگ یکی دیگه از دوستان هست که تازگی ها شروع به نوشتن کرده و من از همین جا به این دوست خوبیم سلام می کنم و ورودش رو به جمع و بلاگ نویسان خوشامدگویی می گم .

دارم به روزی فکر می کنم که و بلاگ گی ها از بس زیاده که آدم وقت نمی کنه بخونه .
نه ، خوبه . امیدوار شدم .

منتظر آدرس دیگر دوستان هستم

دنباله ی خاطرات

فردا شاهرخ با آلبوم دوستاش آمد . منو با اونها اشنا کرد . برنامش این بود که می خواست اول از طریق عکس منو با اونها اشنا کنه بعد از خصوصیات اخلاقیشون و از خانوادشون بگه بعد منو توی یکی از همون مهمونی های دوستانه به همه معرفی کنه و دیگه منو وارد دسته ی خودشون کنه . یک گروه ۱۵ نفری که همه همجنسگرا بودن . الیوم رو ورق زدم . عکس های معمولی و خیلی دوستانه البته یک کم از معمولی اون ورتر . بعضی از دوستای شاهرخ به نظرم خیلی باحال اومدن . بعضی هاشون خیلی خوشگل بودن . خصوصا یکیشون که فهمیدم اسمش فرامرز هست ، توی چند تا عکس اول بود ولی عکسها اون قدر نزدیک نبود اما تا همون حدود می شد فهمید که چه پسر خوشگل و جذابی هست . تا آخرین صفحه ی الیوم رسید که یک عکس از فرامرز بود . از چهره ی فرامرز و اون هم خیلی نزدیک . نمی تونستم از چهره اش دست بردارم خیلی جذاب بود . چشم ها و لب ها و ابروها همه و همه به صورت فرامرز یک زیبای مردوانه ای داده بود یک زیبایی که باعث شده بود که من به چشم های فرامرز خیره بشم و نمی دونم چرا یکهو حس کردم که این عکس و پشت این چهره ی زیبا یک دردی پنهونه . لبهای فرامرز می خندید اما چینی که زیر چشash افتاده بود حالت خنده نبود حالت یک خستگی و ماتم بود . یک درد . الیوم رو دادم به شاهرخ . شاهرخ چند تا از عکس ها رو در آورد من ندیدم که کدومها رو در اورد . گفت : این عکس هایی که در اوردم عکس های کسانی است که به یک مشکلی یا دردی گرفتارن ولی هیچ کدومشون وجود خودشون رو انکار نکردن اون هم مثل تو . بیا بشین تا بهت معرفی کنم . رفتم کنارش نشستم من روی زمین بودم و اون روی تخت بود و به دیوار تکیه داده بود . کنارش نشستم . عکس ها به پشت بود . اولین عکسی که به من نشون داد عکس پسری به اسم سامان بود . به نظرم پسر شیطونی اومد . چشماش داد می زد . دومی عکس فریبرز بود اون هم به نظرم پسر شیطونی امد البته چهره اش از سامان مودب تر بود . سومی پیام بود به نظرم رسید پسر عاقلی هست از اون پسرهایی که خیلی منطقی اند . اما چهارمی عکس فرامرز بود . پسری که به نظر من خیلی زیبا

خیلی عاطفی بود اما یک دردی توی چشماش بود . شاهرخ همه ی زندگی این افراد رو به من گفت و من فقط سکوت کردم . شاید اسمشو تعجب بذارین اما تعجب نبود . حرف های شاهرخ یک شوک بود . با یک مسائل خیلی تازه ای اشنا می شدم . توی این ۱۷ سالی که زندگی کرده بودم تا حالا به این جور مسائل بر نخورده بودم همه خبرهایی که تا حالا شنیده بودم مربوط می شد به گرفتاریهای عشق و عاشقی پسرها و دخترها . غافل از این که توی دنیای همجنسگراها چه خبرهایی هست . من اونجا و از زبان شاهرخ فقط سرنوشت چهار نفر رو فهمیدم ولی وقتی به اینترنت وصل شدم و با دیگران ارتباط برقرار کردم با خیلی از مسائل تازه ای دیگه ای هم برخورد کردم

□ نوشته شده در ساعت ۵:۱۶ PM gay epsilon توسط

Sunday, April 27, 2003

● امروز هم می خوام وبلاگ یک دوست دیگه رو معرفی کنم . عاشق تنها اسم این وبلاگ هست . ولی عنوان وبلاگش به نظرم خیلی جالب و با معنی اوmd و من با همین عنوان بهش لینک دادم : با تن ها و تنها عنوان وبلاگ این دوست تازه هست که از همین جا به این دوست خوبیم خواهدگویی می گم خیلی خوشحالم که تعداد وبلاگ ها داره زیاد و زیاد تر می شه . ولی هنوز کمیم . نسبت به تعداد وبلاگ های ایرانی دیگه خیلی کمیم ولی خب جای امیدواری هم هست . تعداد زیاد وبلاگ های گی به نظرم من می تونه یک نوع فریاد باشه یک نوع اظهار وجود . وجودی که توی خفقان این سرزمین خاموش ، سرش رو کرده توی لاک خودش .

به هر حال امیدوارم این روندی که آغاز شده همین جور ادامه پیدا کنه

دنیاله ی خاطراتم

سامان در شرف طلاق بود . پسri ۲۵ ساله که در ۲۲ سالگی ازدواج کرده بود اما به دلایل سردی رفتارش با زنش و این که اون هیچ توجهی نداشت و نیازهای روحی زنش رو در نظر نمی گرفت ، باعث شده بود که زنش فکر کنه که سامان از روی قصد داره این کار رو می کنه تا اون بفهمه که باید پاشو از زندگی سامان بذاره کنار به خاطر همین تقاضای طلاق کرده بود . شاهرخ می گفت از وقتی که زنش می خواهد طلاق بگیره رفتاره سامان با زنش خیلی بهتر شده چون این عمل در واقع حکم ازادیه سامانه

فریبرز ۲۶ ساله بود . اون دو گروه دوست داشت . گروه اول پسرهایی بودن که اهل حال کردن با زن بودن و نمی دونستن که فریبرز از این رفتارها خوشن نمیاد . گروه دوم دوستاش هم همین شاهرخ و بچه ها بودن که همه می دونستن که اون یک همجنسگرا هست . اما چند سال پیش دوستای گروه اول فریبرز وقتی می بین فریبرز هیچ علاقه ای به زن نداره برای این که باهش یک شوختی کرده باشن ، توی یکی از همون مهونی های دوستانه با مشروب حسابی مستش می کنن که دیگه از خود بی خود می شه بعد ، از چند دختری

که برای حال کردن اورده بودن یکی رو می‌اندازن به جون فریبرز . اون هم که دیگه مست بوده و اصلاً رمق حرکت نداشته . حالت هم خوب نبوده . وقتی هشیار میشه و دوستاش عکس‌های حال کردنشو با یک زن بهش نشون می‌دین از این کار خودش و دوستاش متنفر میشه که تا چند ماه خودشو ناپدید می‌کنه . همه دنبالش می‌گردن اما فقط دوستای گروه دومش اون رو پیدا می‌کنن و باهاش صحبت می‌کنن و ارومتش می‌کنن

پدرام . پدرام تک فرزند خانواده بود و ۲۳ سال داشت . عاشق پدر و مادرش بود و از این که می‌دید اون‌ها منتظرن و از اون خواهش می‌کنن که ازدواج کنه و تشکیل خانواده بده و صاحب بچه بشه ، دیگه نمی‌تونست نه بگه . اون تک فرزند خانواده بود و پدر و مادرش رو هم خیلی دوست داشت و اوونها هم ارزوهاشون رو در پدرام میدیدن . پدرام مجبور بود به خاطر پدر و مادرش ازدواج کنه . بچه‌ها خیلی خواسته بودن که جلوگیری کنن اما پدرام عاشق پدر و مادرش بود و نمی‌خواست که اون‌ها رو ناراحت یا نا امید کنه . از نظر شاهرخ پدرام داشت خود کشی می‌کرد .

اما فرامرز
.....

فرامرز یک پسر کاملاً مذهبی بود . به تمام مسائل مذهبی اعتقاد داشت و این باعث شده بود که وقتی از احساسات خودش مطلع شده کاملاً افسرده بشه و خودش رو گناهکار بدونه . خانواده اش به خاطر افسرده‌گی شدید اون رو چند بار پیش دکتر می‌برن اما اون به دلیل شرمی که داشته حرفنی نمی‌زنه و از خودش هیچی نمی‌گه تا این که در دبیرستان با شاهرخ اشنا میشه . شاهرخ به دلیل خونگرم بودنش خیلی زود توی دل فرامرز جا باز می‌کنه . فرامرز هم که می‌بینه دوست خوبی پیدا کرده دلشو می‌زنه به دریا و همه چی رو برای شاهرخ می‌گه و اون جاست که شاهرخ هم از احساساتش برای اون می‌گه و در واقع خودش رو با فرامرز یکی می‌دونه . این باعث میشه که فرامرز یک کم از اون افسرده‌گی بیاد بیرون . یکی از خصوصیات شاهرخ اینه که خوب می‌تونه با حرفهایش و چشماس ادم رو سحر کنه و به درون ادم نفوذ داشته باشه . کاری که در مورد فرامرز کرد و اون رو متقادع کرد که گناهکار نیست . فرامرز به دلیل مذهب و روشنگری که داشته خودش رو باور می‌کنه و وارد گروه شاهرخ می‌شه . تا این که توی یکی از این مهمونی‌ها از یکی از این پسرها خوشش میاد و در همون جا باب دوستی رو می‌ذارن و قرار می‌ذارن که فردا صبح فرامرز بره خونه‌ی دوستش . صبح فرامرز میره خونه‌ی دوستش . خونه‌هیچ کس نبوده . دوست فرامرز هم که اسمش علی بوده برای شروع صحبت و معاشقه اول برای فرامرز شراب میاره . اما همسایه عوضی و احمق خونه‌ی علی که یک ادم مذهبی خایه مال بوده و به علی هم شک داشته و اون روز هم علی رو از پنجره می‌پاییده ، به این رفت و امد شک می‌کنه و به منکرات زنگ می‌زنه . چون می‌دونسته که علی خونه تنهاش و پدر و مادرش نیستن .

استکان اولی خورده شده بود که ماموران می‌رسن و زنگ خونه‌ی علی رو می‌زنن . علی در رو باز می‌کنه اما از حالت چشماس و بوی الکل ماموران می‌فهمن که تلفن الکی نبوده . می‌افتنن به جون اون بد بخت‌ها و بعد می‌برندشون اداره‌ی منکرات بعد دادگاه هم برای اوونها مجازات قائل می‌شه و بعد
الآن یادم نیست ولی مجازات فرامرز مثل این که چند ضربه‌ی شلاق بوده . خوشبختانه مسئله فقط به خوردن شراب ختم می‌شه و مسئله‌ی دیگه ای مطرح نمی‌شه

تمام پشت فرامرز کبود می شه. پدرش اون رو طرد می کنه و خونه ی خالش بستری میشه . شوهر خاله ی احمق مذهبیش هم از این موضوع زیاد خوش نمی یاد و فرامرز رو از خونه بیرون می کنه . خاله ی مهربون فرامرز به دوستاش (شاهرخ) زنگ می زنه و با گریه و زاری می خواهد که به این پسر پناه بدن . شاهرخ و دوستاش هم فرامرز رو می برن ویلای شمال که متعلق به یکی دیگه از دوستای شاهرخ بوده و یک مدت اون جا نگهش می دارن . شاید چند هفته طول می کشه و

نوشته شده در ساعت ۸:۱۰ PM توسط gay epsilon

یه شبه مهتاب ...



به مناسبت دوم مرداد ماه
سالروز خاموشی احمد شاملو

احمد شاملو

متولد ۲۱ آذر ۱۳۰۴ ، تهران ، خیابان صفی علیشاه

شاعر ، روزنامه‌نگار ، مترجم شعر و رمان ، محقق کتاب کوچه .

تلخیش شاعری در آغاز : ا. صبح

نام شعری : ا. بامداد

دارنده ی جایزه‌ی Free Expression سازمان حقوق بشر نیویورک در سال ۱۳۶۹

مجموعه دفاتر شعر : آهن‌ها و احساس ، ۲۳ ، قطعنامه ، هوای تازه ، باغ آبینه ، لحظه‌ها و همیشه ، آیدا در

آبینه ، آیدا : درخت و خنجر و خاطره ، ابراهیم در آتش ، ققنوس در باران ، مرثیه‌های خاک ، شکفتون در مه ،

دشننه در دیس ، ترانه‌های کوچک غربت ، مدایح بی‌صله ، در آستانه ، حدیث بی‌قراری ماهان

دارای چاپ اشعار به چند زبان زنده ی دنیا : ژاپنی ، فرانسه ، سوئدی ، اسپانیایی

فوت : ساعت ۹ غروب روز یکشنبه دوم مرداد ماه ۱۳۷۹ در منزلش واقع در دهکده ی خانه ، کرج

بودن ...

گر بدین سان زیست باید پست

من چه بی شرم ام

اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاویزم

بر بلندِ کاجِ خشکِ کوچه‌ی بن بست

گر بدین سان زیست باید پاک

من چه ناپاکم

اگر ننشانم از ایمان خود چون کوه

یادگاری جاودانه ، بر تراز بی‌بقای خاک .

کیفر ...

در این جا چار زندان است

به هر زندان دو چندان نقب ، در هر نقب چندین حجره ، در هر حجره چندین مرد در زنجیر ...
از این زنجیریان ، یک تن ، زن اش را در تبِ تاریکِ بهتانی به ضربِ دشنه بی کشته است
از این مردان یکی ، در ظهرِ تابستانِ سوزان ، نان فرزندان خود را ، بر سرِ بزن ، به خونِ نان فروشی سخت
زندان گرد آغشته است .

از اینان ، چند کس در خلوتِ یک روز باران ریز بر راهِ رباخواری نشسته اند
کسانی در سکوتِ کوچه از دیوارِ کوتاهی به رویِ بام جسته اند
کسانی نیم شب ، در گورهای تازه ، زندان طلایِ مرده گان را می شکسته اند .
من اما هیچ کس را در شبی تاریک و توفانی

نشکته ام

من اما راه بر مرد رباخواری
نبسته ام

من اما نیمه‌های شب
ز بامی بر سرِ بامی نجسته ام .

در این جا چار زندان است

به هر زندان دو چندان نقب و در هر نقب چندین حجره ، در هر حجره چندین مرد در زنجیر ...
در این زنجیریان هستند مردانی که مردارِ زنان را دوست می دارند
در این زنجیریان هستند مردانی که در رویای شان هر شب زنی در وحشتِ مرگ از جگر بر می کشد فریاد
من اما ، در زنان چیزی نمی یابم — گر آن همزاد را روزی نیایم ناگهان ، خاموش —
من اما ،

در دلِ کهنسارِ رویاهای خود ، جز انعکاسِ سردِ آهنگِ صبور این علف‌های بیابانی که می رویند و می پوسند و
می خشکند و می ریزند ، با چیزی ندارم گوش
مرا گر خود نبود این بند ، شاید بامدادی ، همچو یادی دور و لغزان ، می گذشم از ترازِ خاکِ سرد پست ...
جُرم این است !
جُرم این است !

از ایران باستان بدانیم ...

[سasanian](#)

در شاهنامه ی فردوسی می خوانیم ، بعد از این که اسفندیار به دست رستم ، پهلوان نامی ایران کشته شد از خود پسری به جای گذاشت که نام او بهمن بود . بهمن که به نام اردشیر درازدست در تاریخ ایران معروف شده ، همان اردشیری است که بنیانگذار سلسله ی ساسانیان و براندازنده ی اشکانیان است . بهمن (اردشیر) بر پایه ی آمیختگی افسانه و حقیقت ، از بازماندگان شاهزادگان هخامنشی است . همان طور که پیش از این هم به این مطلب اشاره شد ، کمتر حاکم یا پادشاه جدیدی سراغ داریم که خود را منتبه به یکی از پادشاهان صاحب نام گذشته نکرده باشد و گرنه در پذیرش خود توسط مردم دچار مشکل بی ریشه گی و بی هویتی می شد . به هر حال به نحوی که پیش از این گفته شد اردشیر پسر ساسان حاکم دست نشانده ی پارس بعد از قیام بر علیه اردون و شکست و قتل او در جنگ اهواز با پایه گذاری سلسله ی ساسانیان در صحنه ی سیاسی ایران ظهرور می کند . وی ابتدا در سال ۲۲۸ میلادی به قصد توسعه ی منطقه ی نفوذ خود و بازگشت به عظمت دوران هخامنشی ، از رود فرات گذشته عازم نبرد با رومیان شد . این جنگ با برتری قطعی قوای اردشیر و عقد قرارداد صلح با امپراطور روم در سال ۲۳۲ به پایان رسید و مردم ستم دیده و بینوای ارمنستان که سالهای سال قربانی آزمندی های مشترک ایران و روم بودند این بار به زیر سلطه ی اردشیر در آمدند . از کارهای شاخص و بارز اردشیر احیای مجدد آینین زرتشت بود . دخالت و نظارت علمای مذهبی را که در دوره ای اشکانیان به حداقل رسیده بود دوباره بر قرار نمود و مجلس ملی متشکل از مغ های بزرگ تشکیل داد و از میان آنها هفت مغ بزرگ را برای سرپرستی این مجلس تعیین کرد و کار مهمی نبود که بدون مشورت آنان انجام پذیرد . بدین ترتیب بود که مغ ها آنچنان نفوذ و تسلط گستردگی فشار مذهبی باعث شده بود که هیچ کرده بودند که خود زرتشت هم به آن گمان نمی برد و این گستردگی فشار مذهبی باعث شده بود که گاه ایرانیان آزادی واقعی را برای سنجش و بررسی مذاهب موجود زمان منجمله دیانت مسیح که رومی ها به آن گرویده بودند نداشته باشند و افراط در این مطلب به تدریج آن چنان موجب بی میل مردم گشت که تمامی فشارها و کمبودها را به حساب دین و آینین زرتشت گذاشته از آن رویگردان شدند . تا آنجا که می توان اردشیر را یکی از پایه گذاران آمیختگی دین و حکومت یا استقرار حکومت مذهبی دانست . وی به پسر و جانشین خود شاپور چنین خطاب می کرد : بدان که ملک و دین با هم توأم هستند و هر یک را باید نگهبان دیگری دانست ..

این تجربه ی آمیختگی قدرت حکومت با قدرت مذهبی و بی آمدهای زیان بار در دوران ساسانی ، مسئله ای درخور تأمل و بررسی و تحقیق است و می توان آن را یکی از علل شکست ساسانیان دانست .

شاپور اول

بعد از فوت اردشیر و جانشینی پسرش شاپور اول ، پادشاهان ارمنستان و هاترا در سال ۲۴۰ میلادی سر به شورش برداشتند و شاپور توانست بعد از خواباندن این شورش از پریشانی وقت دولت روم استفاده کرده و به این کشور حمله برد . جنگ و گریزهای بیست ساله ی ایران و روم تا سال ۲۶۰ میلادی که به شکست قطعی

والرین امپراطور روم و اسارت وی انجامید طول کشید . نقش موجود در پاسارگاد نشان می دهد که شاپور برای سوار شدن بر اسبش از والرین به عنوان چهارپا استفاده کرده و پای بر کمر او می نهاد . این رفتار رشت را که همواره در کتابهای درسی تاریخ سالهای قبل به عنوان یکی از مفاخر ملی ایران قلمداد میکردند ، هرگز با رفتار فرهنگی و انسانی کوروش بزرگ ، پادشاه هخامنشی ، در مقابل پادشاهان اسیر نمی توان مقایسه کرد . فتوحات پیاپی آنچنان شاپور را مغور و سر مست کرد که تحفه ها و هدیه های ارسال شده توسط ادینه پادشاه تدمیر (اعراب صحراشین ساکن بین فرات و دمشق) را با نخوت و تکبر در رودخانه ی فرات ریخت و چند سال بعد به علت شبیخون همین پادشاه غیر مطرح عرب آنچنان فراری شد که به غیر از دست شستن از غنایمی که در اختیار داشت مجبور شد بسیاری از بانوان حرم را نیز برای ادینه باقی بگذارد (۲۶۳ میلادی) شاپور در سالهای آخر عمرش به آبادی کشور توجه بیشتری نشان داد . از کارهای بزرگ او سد شوستر است که در ساخت آن از اسرائی رومی استفاده کرد . مقایسه ی رفتار و کردار آمیخته به مدارا و مردم داری و مروت کوروش غیر متعصب و خردمند با رفتار و کردار خود بزرگ بینانه و تحقیر آمیز شاپور ساسانی و پی آمدهای این دو شیوه ی برخورد و نگرش به مسائل زندگی ، نکته ای تاریخی و فرهنگی است که می توان برای نسل جوان ما آموزنده باشد .

شهر بیشاپور در نزدکی کازرون فعلی و نیشاپور در خراسان از آثاری است که به دستور او ساخته شده است . از وقایع بسیار مهم دوره ی شاپور ، ظهور مانی است که مذهب مانی را ارائه کرد . مانی در سال ۲۱۵ میلادی متولد شد . وی در اوایل سلطنت شاپور دعوت خود را علنی کرد و پیروانی برای خود فراهم آورد تا حدی که پادشاه ساسانی نیز گرایشی نسبت به او پیدا کرد . تعالیم این شخص بیشتر بر پایه ی الهام از افکار مسیحی و میترایسم (مهر پرستی) استوار بود که با توجه به زمینه ی موجود این آیین در ایران باستان ، به سرعت گسترش یافت و مورد توجه قرار گرفت . با وجود این هنگامی که مانی مورد بی مهری پادشاه قرار گرفت مجبور به ترک وطن شده و به سرزمین هندوچین و بتت رهسپار شد و تا سال ۲۷۲ میلادی که تا آن هنگام شاپور از دنیا رفته و هرمز پادشاه جدید ساسانی بر ایران حکومت می کرد ، به کشور باز نگشت .

ادامه دارد ...

مثل ها و عسل ها ...

از ریش به سبیل پیوند می کند

عبارت بالا ناظر بر اعمال عبث و بیهوده ای است که نفعی بر آن مترب نباشد. فی المثل کسی از دامن لباسش ببرد و بر دوش وصله کند. یا مؤسسه ای برای کارمندش مبلغی مزایای شغل یا پاداش مستمر منظور کند، اما همان میزان و مبلغ را از حقوق اصلی آن کارمند کسر نماید و جز اینها که نظایر زیادی دارد. این گونه اعمال و اقدامات بیفایده به مثابه آن است که کوتاهی سبیل را با درازی ریش جبران نمایند. یعنی از ریش قیچی کنند و به سبیل پیوند دهند.

اکنون ببینیم ریشه این ضرب المثل بسیار معمول و متداول از کجا آب می خورد.

کامران میرزا نایب السلطنه در میان فرزندان ناصرالدین شاه قاجار از همه بیشتر در نزد پدر مورد علاقه و محبت و به اصطلاح عزیزکرده بود. ایامی را که ناصرالدین شاه از تهران خارج می شد و به خارج از کشور عزیمت می کرد، سمت نیابت سلطنت را بر عهده میگرفت و به همین مناسبت به لقب نایب السلطنه ملقب و معروف گردید. کامران میرزا در حیات شاه بابا مدت‌ها حاکم تهران بود و تعدادی نایب در اختیار داشت که مأموران اجرای دارالحکومه بوده اند. این نایبهای برای آنکه جلب توجه نایب السلطنه را بکنند و زهر چشمی از مردم گرفته باشند، هر کدام خود را به شکل و قیافه مخصوصی در می آورندند.

مثلاً یکی سبیل بلند آویخته انتخاب میکرد. دومی سبیل چخماقی سربالا میگذاشت. سومی ریش توپی و انبوه و سبیل آخوندی را بر می گزید. چهارمی سبیل کلفت و از بناگوش در رفته ای برای خود درست می کرد و در عوض ریشش را به کلی می تراشید، و ... همچنین از جهت لباس هم بعضیها سرداری ماهوت آبی و برخی سرداری ماهوت مشکی با گلدوزی مخصوص میپوشیدند. خلاصه هر کدام به شکل و هیبتی مخصوص و متمایز در می آمدند و با چماقهای نفره ای بر جان و مال مردم حکومت می کردند.

یکی از این نایبهای دارالحکومه شخصی به نام نایب غلام بود. با هیکل درشت و سینه فراخ و ریش مشکی و انبوه و سبیل کلفتش در صفت نایب های دارالحکومه بیش از دیگران جلب نظر می کرد و او را نایب عنتری هم می گفتند. زیرا روزگاری لوطی بود و عنتر (میمون) داشت. عیب و نقص بزرگی که نایب غلام داشت این بود که یک تای سبیل بیشتر نداشت و از این کمبود سبیل همیشه رنج می برد. روزی کامران میرزا ضمن عبور از مقابل صفت نایب های دارالحکومه وقتی که چشمش به سبیل یکتاوی نایب غلام افتاد بی اختیار خنده اش گرفت و گفت: «نایب غلام ، یکتاوی سبیلت را کجا گذاشتی؟!» از این کلام حضرت والا همه خندهیدند و نایب غلام بی نهایت شرمنده و سرافکنده شد.

چون کامران میرزا از آنجا دور شد نایب غلام درنگ و تأمل را جایز ندیده، خود را به آرایشگاهی که آرایشگر و سلمانیش با او آشنا بود رسانید و با تهدید از او خواست که یک طرف سبیلش را که اصلاً مو نداشت فوراً پر

کند تا بتواند هنگام بازگشت نایب السلطنه مورد طعن و سخریه واقع نشود. هر چه سلمانی اظهار عجز کرد که چنین کاری آن هم در آن فرصت کوتاه مقدور و میسر نیست و او نمی تواند سبیل مناسبی پیدا کند و به پشت لب نایب بچسباند، نایب غلام زیر بار نرفت و شوشکه را از کمر کشید و گفت: «یا یک تای سبیل برایم تهیه کن یا شکمت را با این شوشکه سفره خواهم کرد!» سلمانی بیچاره از ترس و وحشت به گریه افتاد و نمی دانست چه کند، زیرا او ریش تراش بود و تا کنون سابقه نداشت که ریش و سبیل بچسباند! در این موقع تدبیری به خاطر نایب غلام رسید و به سلمانی امر کرد مقداری از ریش و سبیل بچسباند! سلمانی دست به کار شد ولی در آن حالت ترس و لرز چگونه میتوانست از ریش بردارد و به سبیل وصله کند؟! دستش لرزید و نایب غلام که خیلی عجله داشت و می خواست خودش را به صف نایب ها در موقع بازگشت نایب السلطنه برساند با غضب آمیخته به خشم قیچی را از دست سلمانی بیرون کشیده خود را به آینه رسانید و مقدار زیادی از ریشش را قیچی کرد و به سلمانی داد. سلمانی برای آنکه از شرش راحت شود ریش قیچی شده را با دست پاچگی به محل خالی سبیل نایب غلام چسبانید و او را به دارالحکومه روانه کرد.

نایب غلام قیافه مضمونی پیدا کرده بود و هر کس او را با آن ریخت می دید زیر لب می خندید، زیرا اگر چه سبیل پیوندی پیدا کرده بود، ولی یک طرف ریشش قیچی شده بود. در این موقع صدای سه اسپهای کالسکه شاهزاده کامران میرزا به گوش رسید. نایب ها و حضار دارالحکومه حسب المعمول به منظور احترام صفت شیدند و نایب ها با چماق های نقره ای به حالت خبردار ایستادند.

پیداست این بار نایب غلام به خیال آنکه دیگر عیوب و نقصی ندارد بیش از همه سینه جلو میداد تا سبیلهایش را حضرت والا ببیند و تعریف کند. چون نایب السلطنه به مقابل نایب غلام رسید و نگاهش به ریش قیچی شده و سبیلهای پیوندی نایب افتاد این بار به شدت خندید و گفت: «نایب غلام، این چه ریخت و شکل مضمونی است که پیدا کرده ای؟ آن دفعه سبیل تو یکتا شده است!؟» میرزا احمد دلک نایب السلطنه که در آنجا حضور داشت تعظیمی کرد و گفت: «قربان، نایب غلام از ریش گرفته به سبیل پیوند کرده است!» صدای خنده نایب السلطنه و حضار بلند شد و این واقعه مدت‌ها نقل و نقل محافل تهران بود تا اینکه رفته به صورت ضرب المثل درآمد و مجازاً در موارد مشابه به کار میرود.

کهن دیارا ...

هر که در زنجیر آن مشکین سلاسل ماند، ماند
عقدهای کز پیچ و تاب زلف در دل ماند، ماند
پا کشیدن مشکل است از خاک دامنگیر عشق
هر که را چون سرو اینجا پای در گل ماند، ماند
ناقص است آن کس که از فیض جنون کامل نشد
در چنین فصل بهاری هر که عاقل ماند، ماند
می برد عشق از زمین بر آسمان ارواح را
زین دلیل آسمانی هر که غافل ماند، ماند
تشنه‌ی آغوش دریا را تن آسانی بلاست
چون صدف هر کس که در دامان ساحل ماند، ماند
نیست ممکن، نقش پا از زمین برخاستن
هرگرانجانی که در دنبال محمول ماند، ماند
سیل هیهات است تا دریا کند جایی مقام
یک قدم هر کس که از همراهی دل ماند، ماند
برنمی‌گردد به گلشن شبnum از آغوش مهر
هر که صائب محو آن شیرین شمایل ماند، ماند

صائب

آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی
امشب ای ما به درد دل من تسکینی
که تو از دوری خورشید چها می‌بینی
کاهش جان تو من دارم و من می‌دانم
سر راحت نهادی به سر بالینی
تو هم ای بادیه پیمای محبت چون من
هر شب از حسرت ماهی من و یک دامن اشک
امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی
تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی
همه در چشممهی مهتاب غم از دل شویند
امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی
من مگر طالع خود در تو توانم دیدن
که توام آینه‌ی بخت غبار آگینی
باغبان خار ندامت به جگر می‌شکند
برو ای گل که سزاوار همان گلچینی
نی محزون مگر از تربت فرهاد دمید
که کند شکوه ز هجران لب شیرینی
تو چنین خانه‌کن و دلشکن ای باد خزان
گر خود انصاف کنی مستحق نفرینی
کی بر این کلبه‌ی طوفان‌زده سر خواهی زد
ای پرستو که پیام‌آور فروردینی
شهریارا اگر آئین محبت باشد
جادان زی که به دنیای بهشت آئینی

شهریار

من ندانستم که عشق این رنگ داشت وز جهان با جان من آهنگ داشت
دسته‌ی گل بود کز دورم نمود
چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت
عافیت را خانه همچون سیم رفت
زانکه دست عقل زیر سنگ داشت
صیر بیرون تاخت از میدان عشق
در سر آمد زانکه میدان تنگ داشت
از جفا تا او چهار انگشت بود
از وفا تا عهد صد فرسنگ داشت
دل بماند از کاروان وصل او
زانکه منزل دور و مرکب لنگ داشت
ناله‌ی خاقانی از گردون گذشت
کار غنون عشق تیز آهنگ داشت

خاقانی

شب تا به سحر گریه‌ی جانسوز و دگر هیچ شمعیم و دلی مشعله‌افروز و دگر هیچ
در پرده یکی وعده‌ی مرموز و دگر هیچ افسانه بود معنی دیدار، که دادند
خواهی که شوی باخبر از کشف و کرامات مردانگی و عشق بیاموز و دگر هیچ
زین قوم چه خواهی؟ که بهین پیشه‌ورانش گهواره‌تر اش‌اند و کفن‌دوز و دگر هیچ
زین مدرسه هرگز مطلب علم که اینجاست لوحی سیه و چند بدآموز و دگر هیچ
دیدار رخ یار دل‌افروز و دگر هیچ خواهد بدل عمر، بهار از همه گیتی

بهار

حکمت نور ...

به مناسبت ۸ مرداد ماه

روز بزرگداشت سهروردی

شیخ شهاب الدین ابوالفتوح یحیی سهروردی ، شهاب مقتول و شیخ مقتول ، « مؤسس حکمت اشراق » و از حکماء بزرگ ایران زمین در قرن ۶ میلادی (۵۸۷ هـ) است . شیخ اشراق ، حکمت و اصول فقه را در مراغه نزد مجددین جیلی ، که استاد امام فخر رازی نیز بود ، فرا گرفت و در حکمت تبحر و احاطه تمام یافت سپس به تفکر و ریاضت پرداخت ، و چند سالی را در عراق و شام به سیاحت و مطالعه گذرانید ، چنانکه مشهور است در علوم غریبیه نیز تبحر بهم رسانید . و در شهر حلب مورد اتهام و مخالفت فقها واقع شد ، و به امر صلاح الدین ایوبی ، بوسیله پسرش ، ظاهر (الملک الظاهر) ، توقيف شد ، و بر خلاف میل ظاهر ، در حقیقت به اصرار فقها و به امر صلاح الدین ، در حدود سن ۳۶ یا ۳۸ سالگی به قتل رسید .

تالیفات شیخ اشراق :

- ۱- حکمه الاشراق
- ۲- تلویحات
- ۳- المشارع و المطارات
- ۴- هیاکل النور
- ۵- کلمه التصوف
- ۶- رساله عقل سرخ
- ۷- آواز پر جبرئیل
- ۸- روزی با جماعت صوفیان
- ۹- رساله فی حاله الطفویلیه

.....

نظام فلسفی حکمه الاشراق :

- نظام فلسفی اشراق یکی از برازشترین نظامهای اسلامی ، تحت تفکر و فرهنگ ایرانی است که اصول آن به صورتی که امروز شناخته شده است ، به وسیله متفکر ، عارف و عالم عظیم الشأن شهاب الدین سهروردی تدوین و تنظیم شده است ، تأثیر فلسفه اشراق بر تکامل فلسفه در ایران و علی الخصوص تأثیر آن بر عرفان نظری ، شاید بیش از کلیه نظامهای دیگر فلسفی باشد . پایه های تاریخی فلسفه اشراق از طرفی بر تعالیم زرتشت و گفته های او ، گات ها ، استوار است و از طرف دیگر بر مكتب های فلسفه افلاطونی و نوافلاطونی مبتنی شده است ؛ (نگاه کنید به کتاب حکمت خسروانی ، اثر گران بهای هاشم رضی) نیز بطور کلی ، پایه های « مشرقی » (مباحث فلسفه مشرقی که ابن سینا در منطق المشرقین به آن اشاره کرده است) هم برای آن می توان جستجو کرد ...

- فلسفه اشراق علی رغم حکمت مشاء ، که تعقل و برهان را اصلی می داند . تعقل و برهان را مبتنی بر شناخت نور موجود از موضوع می داند . هستی از نقطه نظر فلسفه اشراق نور مجردی است که از اصل نور الانوار ساطع شده و عالم را فرا می گیرد . اشراق حضوری و شهود هم در مرتبت و هم در اصالت مقدم است بر برهان و تعقل؛ و این نکته ای است که در فلسفه های جدید ، علی الخصوص در پدیدار شناسی متعالیه « هوسرل » از اهمیت زیادی برخوردار است ؛ با این تفاوت که پدیدار شناسی هوسرل بیان ناقصی از علم حضوری در مقابل بیان سهروردی از علم حضوری اشراقی و شناخت برمبنای مشاهده اشراق است .

- آنچه به نام حکمه الاشراق و یا فلسفه اشراقی معروف است و بانی آنرا سهروردی می‌شناسیم، منحصرًا در کتاب حکمه الاشراق بیان نشده است، بلکه فلسفه‌ای است جامع که سیر تکامل آنرا، حداقل در چهار کتاب اصلی فلسفی سهروردی، یعنی التلویحات، المشارع و المطارحات، المقاومات و حکمه الاشراق مشاهده و دنبال میتوان کرد. این نکته‌ای است که اکثر مورخان فلسفه به آن اشاره وافی نکرده اند ...

مراحل چهارگانه فلسفه اشراق:

۱- مرحله اول تزکیه نفس و آماده شدن از برای مکاشفه، و درک بارق الهی، در این مرحله موضوع مدرک از آنائیت متعالیه خودآگاه می‌شود و به وسیله مشاهده و حدس فلسفی عالم مابعدالطبیعه و هستی متعالیه را تصدیق می‌کند.

۲- مرحله مشاهده انوار الهی و کسب انوار سانحه که مبنای شناخت و علم را تشکیل می‌دهند.

۳- مرحله ساختمان علم صحیح. در این مرحله فیلسوف از حکمت بحثی و علم صوری استفاده کرده و «تجزیه» خود را که در مراحل ۱ و ۲ تحصیل شده است در نظام صوری برهانی مورد تحلیل قرار می‌دهد؛ ... و ساختمان علم بنا می‌شود. به عبارت دیگر، مرحله ۳ مرحله اعمال روش ساختمانی علم است مبتنی بر تجربیات نفسانی، باطنی و اشراقی. حاصل این مرحله حصول علم یقینی است و نظامی دارای صورت و مشخصات خاصی است، که قابلیت تحلیل فلسفی مطالب را دارا می‌باشد؛

۴- مرحله تدوین حاصله از مراحل ۱ تا ۳. یعنی پس از تحصیل یقین فیلسوف می‌باید نتایج تجربیات خود را مدون سازد. در این مرحله، برای تدوین نتایج، دو نوع «زبان» به کار بسته می‌شود، یکی زبان فلسفی عادی که مبتنی بر علم صوری است، و دیگر زبان تمثیل. از نقطه نظر سهروردی، زبان تمثیل گویاترین زبان برای بیان نتایج تجربیات اشراقی است.



این همه شعر و قصه ...

کمی هم فلسفه ...

داروین ...

آدمی اشرف مخلوقات است . جهان که خلق شد و همه چیز که تمام شد تازه نوبت به تولد آدمی رسید . تا از همه امکانات بهره ببرد که جهان برای آدم خلق شده بود و آدم چنین سرفراز بود تا این که در انگلستان قرن نوزدهم یکی به اسم داروین پیدا شد که وقتی بعد از دو دهه تحقیق در سراسر دنیا به موطن خود برگشت نتیجه ی تحقیقات خود را به مردم چنین اعلام کرد : مردم ! [باباهاتون میمون بوده](#) .

تا پیش از آن کسی جرات زدن چنین حرفی را نداشت . فقط بچه ها بودند که گاه گاه وقتی با هم دعوا می کردند به همدیگر می گفتند : بابات مثل میمونه .

زیست شناسی می گفت : کار بزرگ داروین همین بوده که به این مرافقه ها خاتمه داد .

زیست شناس دیگری که تصاویر آدم و حوا را در کلیساها لندن زیاد دیده بود گفت : حیف آدم و حوا به آن خوش تیپی نبود ، این داروین چه بد سلیقه است .

دانشمندی بی دین و مادی هی تکرار می کرد : تفاوت خیال تا واقعیت ، تفاوت آدم تا میمون است . هر جا آن زیباست ، این واقع است .

همین چند سال پیش بود که نهضت سیزهای آلمان در مخالفت با تخریب یک جنگل که در آن میمون های بسیاری زندگی می کردند یک پلاکارد به درخت های جنگل آویزان کرد و روی آن از زبان میمون ها نوشت : ما پدران شما هستیم . ای فرزندان ناخلف ! خانه ی پدران خود را خراب نکنید .

یکی می گفت : بشر چنان حیات وحش را تخریب می کند که می ترسم به زودی یتیم شود .

میمونی گفت : ما هزاره ها در هزار ، نسل در نسل ، تنزل کرده ایم تا به انسان رسیدیم و حالا آدم ، اسم این تنزل را تکامل گذاشته است .

میمون پیری که سمعک زده بود گفت : خیلی مسخره است . بعضی آدم ها ما را می کشند تا بخورند . در همان حال روز پدر و روز مادر دارند .

بچه بی تربیتی حرف بدی زد : همین طور که انسان از دل میمون به وجود آمد ، روزی هم موجود تکامل یافته تری از دل آدم بیرون می آید و آن وقت است که آن موجود نیز به نوبه ی خود انسان را حیوان می داند و شاید هم بکشد و بخورد .

یکی از اشراف انگلستان در اعتراض به نظریات داروین گفت : شرافت هیچ کس و هیچ موجودی جز با اصل و نسب اصیل امکان ندارد . نظریه داروین شرافت آدم را زیر سوال می برد . بی علت نیست که مارکس آنقدر از داروین خوشش می آمد . او هم خد اشرافیت بود . او می خواست پاپرهنه ها به حکومت برسند . این یکی می خواهد میمون ها معتبر شوند .

میمونی در جنگلی به دیگر میمون ها گفت : باید با نظریه داروین مخالفت کنیم . اینها فردا از ما طلب ارث می کنند . می گویند بابای ما هستید خرجی بدھید .

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسیدی

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ...

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدیست تا نپنداش که احوال جهانداران خوش است

چند روز پیش حوالی ظهر که از دانشگاه بر میگشتم قبل از آمدن به خانه سری به کافی نت زدم ... بعد از مدت‌ها یکی از دوستان اینترنتی ام را که همشهری خودم بود آنلاین دیدم کمی با او صحبت کردم تنها یکی و دلتگی از صحبت‌هایش می‌بارید خیلی وقت بود او را می‌شناختم ولی او نمی‌خواست رابطه‌ما از چت فراتر برود..... نیاز به یک دوست یک رفیق هم احساس شرایط روحی اش را از خود من بدتر کرده بود اما ترس و بی‌آبرو شدن و بی‌حرمت شدن هر آنچه که شما بهتر از من می‌دانید اجازه نمی‌داد به هیچ عنوان خود را نشان دهد حتی می‌گفت که یک بار نزدیک بوده باخاطر هم جنس گرایی زندگی اش از هم پاشیده شود . این را می‌دانم که دیگر هم جنس گرایان هم حال و روز بهتر از این را ندارند .

حوالی ظهر بود خیابانها مثل همیشه شلوغ انگار که اگر ما آدمها یک روز مثل کرم توی هم وول نخوریم دنیا به آخر می‌رسد از عرض خیابان که رد می‌شدم همراه با من دختر جوانی نیز رد می‌شد نمی‌دانم کجای این دختر جوان عجیب بود که هر ماشینی که رد میشد یک خروار متلک و حرف رکیک و هر آنچه که شما خود بهتر می‌دانید نثار آن دختر بی گناه می‌کردند فقط چون دختر زیبا و خوش لباسی بود آن طرف خیابان من و آن دختر جوان چند دقیقه ای منتظر تاکسی بودیم در آن مدت کوتاه از پسرهای لوس بی بند و بار دگر جنس گرا گرفته تا مردهای میان سال و پسرهای هم جنس باز با هر چیزی که فکرش را بکنید از حرف و متلک گرفته تا بوقهای آنچنانی برای ان دختر حرمت نگذاشتند آخر سر هم دو جوان دیگر که کمی بالاتر از ما ایستاده بودند آنقدر گفتند و گفتند تا دخترک مجبور به مشاجره با آنها شد و در آخر کاری کردند دختر جوان به گریه افتاد با عجله ماشینی را گرفت از آنجا دور شد غافل از اینکه همه جا آسمان همین رنگ است ... حالم از هر چی پسر و جوان بود بهم می‌خورد . دیگر وجود هیچ کس را نمی‌توانست تحمل کنم هر چه را که می‌دیدم نمی‌توانستم توجیه کنم .. نمی‌دانم چرا بی‌حرمتی به دیگران ... تعرض‌های جنسی و اخلاقی و همه آنچه را شما بهتر می‌دانید اسمش فساد و بی‌بند باری نیست ولی وقتی حرف از هم جنس و گرایش‌های همجنس گرایانه می‌شود همین ارادل و کور سیرت‌ها اولین کسانی هستند که بر چسب فساد و ناپاکی و را به ما می‌زنند ... هنگامی که در خیابان به مردم نگاه می‌کنیم در یک نگاه همه چیز عادیست ... ولی اگر اندکی خوب نگاه کنی بی‌حرمتی و معصیت و ناپاکی از چشمان مردم می‌ریزد به خانه که رسیدم تمام آنچه را که دیدم جلو چشمانم رژه می‌رفتند حرف‌ها و دلتگی‌های دوستم بی‌حرمتی به آن دختر بی گناه ... اشک‌های آن دختر و صدھا مورد دیگر که هر روزه میبینم و در کمال تاسف نبود هیچ توجیهی برای آن چرا واقعاً ما و هم احساس‌هایمان باید مانند جزامی‌ها خود را میان مردم

جوری پنهان کنیم تا کسی ما را نبیند و در طرف دیگر افرادی باشند که جز خود و بر حق بودن خود کس دیگر و چیز دیگری را نبینند ؟؟؟

عصر همان روز نامه های بچه های همجنسگرا را در مجلات مها و چراغ می خواندم نامه ها همه مثل هم است همگی یک چیز را فریاد میزد دلتنگی همجنسگرایان فقر فرهنگی خانواده و اجتماع سرکوب احساس ها نبود یک دوست هم احساس و در یکی از نامه ها همجنسگرایی در پایان یک نامه پر از دلتنگی خود را با نام یک بدجذب معرفی کرده بود دلتنگی های خودمان که مدام مثل سایه همراهمان است به کنار مادامیکه حرف دل دیگر بچه ها را می شنویم دردهای خودمان یادمان می روید از خود پرسیدم چرا فقط ما ؟؟؟ چرا باید جوانان پر احساس ما اینگونه افسرده و طرد شده باشند ؟؟

من آن نیازمندی که به تو نیاز دارم

اگر از تو باز دارم به که چشم باز دارم

تو بی افتاد و چشمم به جمال توست روش

غم چون تو نازینی به هزار ناز دارم

غم دل چه باز گویم که تو را ملال گیرد

کنم این حدیث کوتاه که غم دراز دارم

مدام از خود می پرسیدم ولی درین از یک جواب قانع کننده همان شب هم یکی از دوستان و بلاگی را معرفی کرد که مال دو پسر همجنسگرای پارتیتر بود (که نمی دانم مال کدامیک از کشورهای اروپایی بود) صفحه پر از مطالب و عکس ها و بیوگرافی این دو جوان و گی بارهایی بود که در آن ها عضو بودند بدون هیچ ترس و واهمه ای بلکه با افتخار تمام زندگی و بدن لخت و هر آنچه را که فکرش را بکنید به نمایش گذاشته بودند مادامیکه و بلاگ را میدیدم تفاوت آسمان تا زمین بچه های خودمان را با دیگر هم احساسانشان در دیگر کشورها میدیدم و نمی دانستم چگونه آنرا توجیه کنم دو نفر با یک احساس مشترک یکی باید آنقدر آزاد و بی خیال باشد و نداند در گوشه ای دیگر از همین دنیا چه خفته بر سر همنوع هم احساسش می آید و یکی هم نمی دانم کسی که ما او را خدا می نامیم الان کجاست ؟؟ چرا چشمانش را باز نمی کند تا لحظه ای ببیند بر سر دنیایش و مردمانش چه آمده است ؟؟؟ چرا افسار دنیا از دستش رها شده و به دست بنده های بی کفایتی افتاده است که خدا را به خدایی نمیشناسند نمی دانم فردا ... همان فردا بی کویند ... که اگر وجود داشته باشد چگونه می خواهد جوابگوی بندگانش باشد ؟؟؟ چگونه می تواند بندگانش را به خاطر آنچه که هستند باز خواست کند ؟.....

بر من قلم قضایا چو بی من رانند

پس نیک و بدش ز من چرا می دانند

دی بی من و امروز چو دی بی تو و من

فردا به چه حاجتم به داور خوانند

حرف های بچه ها و درد دل هایشان بی حرمتی نسبت به اقلیت های جنسی ... مدام توی فکرم بود تجسم
اینکه بسیاری از آنان در چه شرایط سخت و سخت تری از خود من هستند دلم را دو چنان می سوزاند
هر گاه که از دنیا و مردمان دونش خسته می شوم و راه به جایی نمی برم سری به دیوان لسان الغیب می زنم
باغی که همیشه بوی بهار می دهد چشمانم را بستم و از طرف هم احساسانم نیت کردم ... غزل آمد
.....
که

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
تویه فرمایان چرا خود تویه کمتر می کنند
گوییا باور نمی دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند

به امید روزی که تمام هم احساس هایمان زیر سایه آزادی آزادانه عاشق شوند و عشق بورزنند
دوست همجنسگرای شما حمید ۲۴ ساله از کردستان

نامه ای از سازمان همجنسگرایان ایران به اکبر گنجی ...

جناب آفای اکبر گنجی،

ما، سازمان همجنس گرایان ایرانی، از فراخوان شما جهت آزادی زندانیان سیاسی حمایت می کنیم. ما از هر حرکت انسان دوستانه و آزادیخواهانه، که تأثیر مثبتی بر وضعیت زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران داشته باشد حمایت خواهیم کرد.

ما همجنس گرایان ایرانی دیگر دانسته ایم که با نشستن در کنج عزلت و گوشه ی تنها ی راه به جایی نمی برمی و نمی توانیم حقوق حقه ی پایمال شده مان را به دست آوریم. چهار نشریه ی ویژه ی همجنس گرایان، یک رادیو، یک سازمان، و ده ها گروه، و صفحه های اینترنیتی خبر از جنبشی می دهد که برای رسیدن به برابری و تساوی حقوقی برای همجنس گرایان و دیگر اقلیت های جنسی در تلاش است. ما نام این جنبش را جنبش همجنس گرایان ایرانی گذاشته ایم. در تلاش ما، برای به دست گرفتن سرنوشت و احیاء حقوقمان، بالا رفتن آگاهی اجتماعی و فرهنگی مردم ایران اهمیت حیاتی دارد.

بنا بر تحقیقات علمی در حدود ۴ تا ۷ درصد از افراد جامعه بشری، همجنس گرایان و دوجنس گرایان می باشند. بنابراین آمار، می توان از آماری در حدود ۴ تا ۵ میلیون نفر همجنس گرا و دوجنس گرای ایرانی نام برد؛ ۵ میلیون انسان که در شرایط بسیار اسف بار به سر می برند.

همجنس گرایی (و نه همجنس بازی، زیرا این کلمه بار تحقیر آمیز دارد) در سال ۱۹۷۴ توسط انجمن روانپزشکان آمریکا از فهرست بیماری های روانی کتاب مرجع **DSM** حذف گردید و پس از آزمایشات علمی ثابت شد که گرایشی است کاملا طبیعی که در برخی افراد بشر وجود دارد. تا پیش از آن جنبش های همجنس گرایان در اروپا و آمریکا برای مدت یک سده، تلاش در اثبات حقانیت همجنس گرایان داشتند، و پس از این تاریخ دولت های پیشرفته ی غربی، و نیز سازمان های حقوق بشری دفاع از حقوق پایمال شده ی همجنس گرایان را در رأس فعالیت های خویش قرار دادند. همجنس گرایی در سال ۱۹۹۲ توسط سازمان بهداشت جهانی نیز از فهرست اختلالات روانی کتاب مرجع **ICD** حذف گردید. شایان ذکر است که این کتاب، به همراه **DSM**، از مهم ترین منابع علمی در تشخیص بیماری ها و عارضه های روانی می باشد.

گرایش همجنس گرایانه، به همان شکل گنگ و ناخودآگاهانه و غیره ارادی، در درون اشخاص شکل می گیرد که گرایش دگرجنس گرایانه در اشخاص دیگر.

هم اکنون بزرگترین سازمان های مدافعان حقوق بشر، همچون سازمان دیده بان حقوق بشر، یا سازمان عفو بین الملل، بخشی دارند بنام **LGBT**، که یکی از مهم ترین اهداف این بخش دفاع از حقوق اقلیت های همجنس گرا و دو جنس گرا می باشد. در تمامی کشورهای پیشرفته ی غربی مراکز مشاوره و حقوقی بسیاری برای ارائه ی مشاوره به همجنس گرایان، و یا دفاع از آنان در مقابل تبعیضات اجتماعی به وجود آمده است.

۵ میلیون همجنس گرا و دوجنس گرایی که در ایران زندگی می کنند هر روز با تحقیر هویت خویش روبرو هستند. اگر ارتباط عاشقانه ای برقرار کنند، به موجب قانون مجازات اسلامی، محکوم به مرگ می شوند. نگاه و بینش سنتی مردسالار و هموفوبیکی که در همه ای اقتدار و طبقات اجتماع ایران نفوذ کرده حق حیات را از این دگرباشان سلب کرده است.

چندی پیش موسسه ای پژوهشی - علمی در اتریش اعلام کرد: «۱۷ درصد از زنان و ۱۲ درصد از مردان همجنس گرا لاقل یکبار اقدام به خودکشی کرده اند. از هر سه تلاش برای خودکشی در کشور اتریش یکی توسط فردی همجنسگرا صورت می گیرد». با توجه به این آمار تکان دهنده در یک کشور پیشرفته ای اروپایی می توان حدس زد که فاجعه در کشور ما ایران تا چه اندازه شدید است.

در اتریش، قانون نه تنها بر علیه همجنس گرایان نیست، بلکه از آنان دفاع نیز می کند، و تبعیض علیه همجنس گرایان را مستوجب مجازات دانسته است.

آنان که معتقدند دفاع از حقوق همجنس گرایان و دو جنس گرایان در این برهه از زمان اولویت جامعه‌ی ما نیست، مستقیم و یا نا مستقیم، خواسته و یا نا خواسته، حق حیات ۵ میلیون اقلیت جنسی ایرانی را نادیده انگاشته اند.

ما معتقدیم که مشکل ما اقلیت‌های جنسی در ایران جدا از مشکل دیگر اقلیت‌ها نیست. آن نظام و اندیشه‌ای که نمی تواند دگر اندیش روشنفکر و اپوزیسیون معتقد را تاب آورد، همان نظام، حکم اعدام اقلیت‌های جنسی را صادر می کند. آن تفکری که یک اقلیت مذهبی را از حق تحصیل و اشتغال به کار دولتی محروم کرده است، همان تفکر، همجنس گرا را فاسد و بیمار می نامد. آن بینش و اندیشه‌ای که سال‌هاست مطالبات به حق اقلیت‌های قومی را نادیده می گیرد، در جایی دیگر حق برقراری ارتباط عاشقانه میان دو همجنس را منوع و حرام اعلام کرده است. این نظام برای همجنس گرایان مرد، اعدام، و برای همجنس گرایان زن، یکصد ضربه شلاق تعیین کرده است.

آنچه ما، سازمان همجنس گرایان ایرانی، می باید بیاموزیم و آموزش دهیم، این است که همجنس گرایی، به معنایی، شیوه‌ای است از زندگی و نباید آنرا به ارتباط جنسی میان دو همجنس تقلیل داد. همجنس گرایی یکی از شیوه‌های ممکن در ارتباط عاشقانه و جنسی افراد بشر است و در کنار شیوه‌ی دگر جنس گرایان، می باید، نه تنها تحمل شود، بلکه باید به رسمیت شناخته شود.

اکنون در دیار غرب، همان جهانی که ما می باید با برخور迪 منطقی و عقلانی، همه‌ی خوبی‌ها و بدی‌هایش را ببینیم، و شیوه‌های حقوق بشری را از آن بیاموزیم، دفاع از حقوق اقلیت‌های جنسی، از مهم ترین برنامه‌ها و اولویت‌های سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی و دولتی است.

هر کس که می خواهد در جهان غرب فعالیت سیاسی نماید، هر کس که تز و طرحی برای اصلاحات سیاسی، و یا اجتماعی و فرهنگی در دست دارد، صریح و علنی موضع خود را در قبال همجنس گرایان و دیگر اقلیت‌های جنسی مشخص کرده، و اعلام می کند.

ما، سازمان همجنس گرایان ایرانی، خواستار آئیم که شما صریح و واضح، به دور از هر لفافه گویی و کلی نگری، موضع خود را در قبال همجنس گرایان بیان کنید.

پرسش اصلی ما این نیست که شما موافق اعدام همجنس گرایان هستید و یا مخالف آن؛ پرسش ما ایست که مشخصا نظر و موضع شما در مورد همجنس گرایی، به عنوان یک گرایش جنسی عاشقانه‌ی درصد قابل توجهی از افراد بشر، چیست؟ آیا بجز شیوه‌ی دگرجنس گرایی، شیوه‌ی دیگری از ارتباط عاشقانه و جنسی، همچون شیوه و هستن همجنس گرایانه را به رسمیت می‌شناسید؟

جناب آقای اکبر گنجی، پاسخ شما به این دو پرسش، نه پاسخ به سازمان ما، بل پاسخ به ۵ میلیون همجنس گرا و دوجنس گرای ایرانی است.

این پرسشی است که هر فعال سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، کوشنده‌ی راه آرمان‌های دموکراسی، چاره‌ای جز دادن پاسخ صریح و روشن به آن ندارد.

در پایان، ما تلاش‌های بشردوستانه‌ی شما در دفاع از حقوق بشر را عمیقاً تقدیر می‌کنیم. شما با عملکرد خود در چند سال اخیر، نشان دادید که «هزینه پرداخت کردن» برای مبارزه در راه برابری و آزادی چه معنایی می‌تواند داشته باشد. مبارزة شما، در بند و در آزادی، به "هزینه" ای که "فرد" در هماهنگی با "افراد" و اعضای جامعه‌ی جهانی می‌پردازد، به روشنی اشاره می‌کند.

با احترام و امتنان

سازمان همجنس گرایان ایرانی

میز گرد سفید ...



شناخت اختلالات جنسی و راههای درمان آن

طبق آمار در آمریکا از هر ده نفر مرد سه نفر و از هر ده نفر زن چهار نفر دارای مشکلات جنسی هستند مشکلات مردان شامل : انزال زودرس ، اختلال در نعوظ ، فقدان و یا کاهش میل جنسی و انزال دیررس . موارد بحث و آموزش این مقاله :

اختلالات نعوظ Erectile dysfunction

انزال زودرس Premature ejaculation

تکنیک توقف و شروع stop-start technique

تکنیک فشردن squeeze technique

فقدان و یا کاهش میل جنسی

اختلالات هورمونی

انزال دیررس Retarded Ejaculation

فقدان ارگاسم در زنان

سواستفاده جنسی Sexual Trauma

انقباض ماهیجه های اطراف واژن Vaginismus

مقاربت دردناک Painful Intercourse/Dysparenia

داروهای جنسی

در این مقاله راههای درمان و عوامل ایجاد کننده ناراحتی های فوق نیز بیان شده اند.

مشکلات زنان شامل فقدان و یا کاهش میل جنسی ، مقاربت دردناک ، اسپاسم عضلات صاف دهانه واژن ، سابقه سواستفاده جنسی و فقدان ارگاسم .

اختلالات نعوظ : Erectile dysfunction

در امریکا بیست میلیون نفر مشکلات نعوظ را تجربه کرده اند. اختلال نعوض عبارت است : از عدم توانایی آلت تناسلی در ایجاد نعوظ یا حفظ نعوط به مدت کافی جهت انجام عمل مقابله .

در اغلب مردها گاهی اشکالات در نعوظ تجربه می شود ولی اگر مکررا اتفاق افتد احتیاج به درمان دارد عوامل پزشکی که احتمال اختلالات نعوظ را افزایش میدهد عبارتند از :
دیابت بالا بودن فشار خون ، مشکلات قلبی ، عدم تعادل هورمونی ، مسائل پروستات و عوارض بعضی از داروها مخصوصاً داروهای ضد فشار خون و روانگردان .

عوامل روانشناسی که باعث اشکالات نعوظ می شوند عبارتند از :
اضطراب افسردگی ، عدم اعتماد به نفس ، سابقه سواستفاده جنسی ، اعتقادات مذهبی که ارتباط جنسی را گناه می دانند ترس از حاملگی و غیره .
مشکل نعوظ در حقیقت مشکل هر دو جنس محسوب می شود چون می تواند از لحاظ روانی و احساسی روی شریک جنسی نیز تاثیر بگذارد و زن احساس کند که شاید برای مرد جذاب نیست و در طول زمان تبدیل به اضطراب گردد .

درمان :

در مرحله اول درمان شامل کشف علت اختلال و برطرف نمودن علل زمینه ای است . در مرحله دوم استفاده از داروهای گشاد کننده عروق چهت افزایش جریان خون در بافت اسفنجی آلت تناسلی و در نتیجه ایجاد نعوظ مانند سیلنافیل و یوهمبین و غیره . نهایتاً استفاده از وسایل ایجاد کننده نعوظ و استفاده از تزریقات داخل آلت .

Premature ejaculation : انزال زودرس :

حدود یک سوم مردان در امریکا این مسئله را تجربه کرده اند ، انزال زودرس اغلب بخاطر آگاهی نداشتن از مکانیسم های حسی و نقاط حساس بدن است دو شریک جنسی باید یکدیگر را بشناسند .
اغلب این افراد مسائل روانشناسی عمده ای ندارند بعضی از این دلایل عبارتند از :
اضطراب ، هیجان ، تجربه های منفی مانند استمناء سریع و روابط جنسی نامشروع و غیره .

درمان :

به کمک درمان های روانشناسی جنسی هشتاد تا نود درصد این مردان بهبود می یابند .
اقدامات دیگر چهت بالا بردن زمان انزال عبارتند از :
استفاده از بیحس کننده های موضعی در قسمت تحتانی نزدیک به سر آلت ده دقیقه قبل از نزدیکی .

stop-start technique : تکنیک توقف و شروع :

در این متد مرد در مرحله نزدیک انزال حرکات جنسی را متوقف و پس از فروکش کردن احساس انزال حرکات را ادامه می دهد و این کار را چند بار تکرار می کند و سپس اجازه می دهد انزال صورت گیرد با این روش فرد پس از مدتی می تواند زمان انزال خود را بالا ببرد .

تکنیک فشردن : squeeze technique

روش فشردن در دهه ۶۰ میلادی توسط مسترز و جانسون ارائه شد در این متده فرد و یا شریک جنسی وی را از لحاظ جنسی به آرامی تحریک میکند ، سپس هنگامی که فرد به نزدیک لحظه اanzال رسید ، با انگشتها نشانه و شست حلقه ای به دور آلت درست میکند و محکم آنرا میفشارد تا وقتی که فشار جنسی فروکش کند. سپس مجدداً مراحل بالا را برای سه بار تکرار میکنند و دفعه سوم اجازه اanzال را میدهند . با تکرار این کار ۱ تا ۲ مرتبه در هفته کنترل جنسی آنها بالا میروند و زمان نزدیکی را میتوانند افزایش دهند .

داروها :

گاهی در درمان اanzال زودرس پزشکان متخصص از داروهای ضد افسردگی مانند کلومیپرامین فلوکستین و غیره استفاده می کنند .

فقدان و یا کاهش میل جنسی :

دلایل کاهش یا فقدان میل جنسی در هر دو جنس عبارتند از : دلایل روانشناسی مانند هیجان ، اضطراب ، ترس از ناتوانی و ترس از انتقاد ، سابقه سوء استفاده جنسی ، مشکلات شخص با اطرافیان بخصوص همسر و برآورده نکردن انتظارات فرد توسط شریک جنسی و غیره .

اختلالات هورمونی :

افزایش مسئولیت ها و تغییرات شرایط زندگی . فاکتورهای زیادی در ارتباط جنسی طبیعی دخالت دارند در صورت مهیا نبودن هر یک از فاکتورها در ارتباط جنسی اختلال وارد می شود . افراد پر مشغله تمایلات جنسی کمی دارند یک انسان خسته بی حوصله و بی میل جنسی می گردد که در این شرایط طبیعی است . بالا رفتن سن روند پیری نه تنها باعث تغییرات هورمونی می شود بلکه بر روی مغز نیز اثر می گذارد و باعث کاهش میل جنسی نیز می گردد .

درمان :

درمان شامل برطرف نمودن مشکلات روانشناسی و علل زمینه ای تا حد امکان می باشد . بعضی از داروهایی که ادعا می شود باعث افزایش میل جنسی می گردند عبارتند از قطره و قرص گیاهی آفروдیت .

انزال دیررس : Retarded Ejaculation

شیوع این حالت کمتر است این افراد برای اanzال احتیاج به یک تحریک شدید دارند ، بسیاری از این مردان که در هنگام نزدیکی به مرحله اanzال نمی رساند ممکن است از طریق استمنا یا از طریق دست و یا دهانی زوج خود به مرحله اanzال برسند . دلایل شایع آن عبارتند از مصرف زیاد الکل و یا کوکائین اعتیاد به مواد مخدر و یا استفاده از داروهای روانگردان و ضد افسردگی .

عوامل روانشناسی شامل :
اضطراب ، براشفتگی و خشم نسبت به شریک جنسی و ترس از حاملگی .

درمان :

درمان شامل برطرف کردن عوامل روانشناسی و همچنین آموزش دادن جهت پایین آوردن فشارهای روانی و آموزش هایی جهت خواهایند کردن ارتباط جنسی .

فقدان ارگاسم در زنان :

حدود پانزده درصد زنان امریکا تحت هیچ روشی به ارگاسم نمی رسند و حدود بیست درصد بندرت ارگاسم را در حین نزدیکی تجربه کرده اند اما به روش های دیگر ممکن است به ارگاسم برسند .

دلایل روانشناسی شامل :

تصور گناه بودن ارتباط جنسی ، حیا و شرم از ارتباط جنسی ، استمنا ، نزدیکی دردناک ، سابقه سواستفاده جنسی وغیره

درمان :

در درمان این افراد باید بیشتر به فاكتورهای احساسی توجه شود درمان شامل دادن اطلاعات و تکنیک های مخصوص جهت تمرین در منزل در این مرحله پژوهش کمک می کند تا اضطراب و یا هیجان کاهش پیدا کند همچنین برای کشف احساساتی که در به ارگاسم رسیدن برای زن خواهایند است یک برنامه منحصر بفرد طراحی می نماید .

سواستفاده جنسی : Sexual Trauma

سواستفاده جنسی باعث طیف وسیعی از مشکلات جنسی می گردد از جمله :
عدم ارگاسم ، عدم لذت از رابطه جنسی ، ترس ، انقباض ماهیچه های اطراف واژن و غیره

انقباض ماهیچه های اطراف واژن :

در این حالت قسمتی از عضلات صاف دهانه واژن به شکل غیراختیاری دچار اسپاسم می شوند بطوریکه نزدیکی را سخت و یا غیرممکن می سازد نزدیکی توام با درد احساس حقارت و یا احساس ترس می باشد .

دلایل روانشناسی شامل :

سابقه سواستفاده جنسی دوران کودکی ، تجاوز و یا اولین تجربه جنسی دردناک ، تصویر کوچک بودن واژن ، احساس ترس و گناه از نزدیکی و ترس از حاملگی و یا هرگونه ترس و نگرانی دیگر .

درمان

درمان شامل آموزش های روانشناسی در مورد مسائل احساسی است همچنین تلاش برای بالا بردن اعتماد به نفس و آموزش اینکه علت بیشتر این مشکلات استرس و اضطراب می باشد .

مغاربیت دردناک : Painful Intercourse/Dysparenia

زنان گاهی حین مغاربیت درد را تجربه می نمایند ولی وقتی به شکل مداوم باشد باید درمان گردد . مغاربیت دردناک ممکن است نشانه اندومتریوز ، خشکی واژن ، نازک شدن دیواره واژن در اثر یائسگی ، واکنش های حساسیت به مواد کاربردی مانند شتشو دهنده ها ، مواد اسپرم کش و غیره باشد . اگر مغاربیت دردناک ماهها و یا سالها باقی بماند عوامل روانشناسی مانند استرس ، هیجان ، اضطراب در مورد نزدیکی سواستفاده جنسی و غیره دخیل باشند .

درمان :

درمان با توجه به علت دردناک بودن مغاربیت صورت می گیرد . مثلا در خشکی واژن از ژلهای لوبریکنت در یائسگی از هورمونهای استروژن می توان استفاده نمود و غیره .

داروهای جنسی :**viagra : سیلدنافیل**

ویاگرا نام تجاری داروی سیلدنافیل میباشد . این دارو به مردانی که دچار اختلال نعط نمیباشند کمک میکند تا توانایی جنسی خود را باز یابند . و در واقع این دارو پایه اصلی تمامی داروهایی است که در این زمینه در بازار دارویی وجود دارد . این دارو به صورت قرص ۱ ساعت قبل از تصمیم به مغاربیت مصرف میشود و در طی یک ساعت باید بیش از ۱ قرص مصرف شود . این دارو به شکل قرصها میلی گرمی موجود است . در مورد اغلب بیماران درمان با قرص ۵۰ میلی گرمی اغاز میگردد . حتی در صورت استفاده از ویاگرا باز هم جهت ایجاد نعط احتیاج به تحریکات فیزیکی و ذهنی و تمایل بیمار به ایجاد نعط وجود دارد . عوارض جانبی :

برخی از عوارض جانبی شایع ویاگرا :

سردرد

قرمزی و احساس گرما در صورت و قسمت فوقانی
ناراحتی معده
ابریزش بینی
عطسه های مکرر
تعییرات بینائی

ابی رنگ به نظر رسیدن اجسام**موارد منع مصرف :**

در صورتی که از نیتروگلیسیرین یا داروهای نیتراتی زیر استفاده کنید نباید از ویاگرا استفاده کنید.
ایزوسورباید مونونیترات
ایزوسورباید دی نیترات
قرصها یا اسبری زیر زبانی نیتروگلیسیرین
نوارها و برچسبهای ترابوستی نیتروگلیسیرین
اگر شما از ویاگرا استفاده میکنید و دچار درد قفسه سینه شدید به بزشک مراجعه کنید

قطره و قرص گیاهی آفروдیت :

آفرودیت محتوی چندین گیاه شامل دارچین خارخاسک زعفران و زنجبل می باشد مطالعات وسیعی روی اثر این گیاهان برای رفع اختلالات جنسی در سطح جهان انجام شده است مواد موثره گیاهی بخصوص ساپونین و اسانسها و استروئیدهای موجود در این گیاهان در برطرف نمودن ناتوانی جنسی موثر می باشد و با اتساع عروق آلت تجمع خون را در این عضو زیاد کرده و موجب نعوظ می گردد همچنین تمایلات جنسی را افزایش می دهد و از انزالهای زودرس و ناقص جلوگیری نموده و موجب ظهور یک عمل جنسی رضایت بخش می شوند .

مطالعات بالینی نشان می دهند که آفرودیت موجب افزایش تعداد اسperm شده و می تواند در بیمارانی که بعلت کمبود اسperm دچار درجاتی از عقیمی هستند موثر واقع شود ، در مطالعات بالینی اثر ساپونین جدasher از خارخاسک روی اختلالات ناشی از ناتوانی های جنسی مورد ارزیابی قرار گرفته است و اثر بخشی آن به اثبات رسیده است .

اثربخشی آفرودیت در افراد تحت مطالعه بررسی شده و معلوم گردیده که حداقل در هشتاد درصد این افراد نعوظ بادومی ایجاد می گردد همچنین نشان داده شده است که آفرودیت تعداد اسperm را افزایش میدهد جالب توجه است که ساپونین مجزا شده از خارخاسک تولید فولیکول استیمولیت هورمون از هیبوفیز را زیاد می کند که خود باعث افزایش تعداد اسperm می شود ساپونین پیوند رسپتورهای استروژن در هیپوتالاموس شده و از طریق واکنش پس نورد منفی تولید فولیکول استیمولیت هورمون را زیاد می کند .

در بعضی افراد اختلالات جنسی همراه با اضطراب ناشی از ناتوانی انجام دهی عمل جنسی است آفرودیت قادر به برطرف کردن این اضطراب بوده موجب آرامش و اعتماد به نفس می شود .

موارد احتیاط و منع مصرف :

بیماران قلبی بیمارانی که اخیرا مبتلا به سکته قلبی شده اند در مصرف این دارو باید احتیاط کنند .

عارض جانبی :

بیمارانی که نسبت به اسانس های گیاهی حساسیت دارند باید این دارو را با احتیاط مصرف کنند در کمتر از یک درصد بیماران عدم تحمل گوارشی سرد و مختصر و برافروختگی صورت گزارش شده است
مقدار مصرف قطره به میزان ۵۰ تا ۶۰ قطره ۳ بار در روز در یک فنجان آب قند بعد از غذا میل شود ، قرص به میزان یک قرص ۳ بار در روز بعد از غذا میل شود آفروдیت را می توان برای حصول نتیجه بهتر مستمر مصرف نمود

حرف آخر این شماره ...

لطفاً این نوشه را با دقت مطالعه کنید.

چند ماه پیش بود که در بین بچه های وبلاگ نویس همجنسگرا ، فرد یا افرادی پیدا شدند که بی شرمانه خودشان را در قالب دوستان نویسنده دیگر جا زدند و با این کار با خیلی از افراد ارتباط برقرار کردند و اطلاعاتی را که می خواستند بیرون کشیدند . این افراد با جا زدن خود به جای نویسنده ی وبلاگ نویس های دیگر باعث نوعی تفرقه افکنی شدند به طوری که دیگر برای کسی جای اعتمادی باقی نماند . خیلی ها ضربه خوردند . خیلی ها بهشان بی حرمتی شد . حق خیلی ها خورد شد و خیلی ها هم وبلاگشان را بستند .

درست چند ماه بعد همین نیروهای جاسوسی از طریق مجله ی چراغ اقدام به برقراری ارتباط با همجنسگرایان کردند و خودشان را جای یکی از مسئولین مجله چراغ جا زده و ایمیلی درست کرده و با بسیاری از افراد مکاتبه کردند . حال بماند که آیا آن چیزها و آن اطلاعاتی که می خواستند به دست آوردند یا نه .

و الان هم خبر می رسد که این افراد باز فعال شده اند و این بار مجله ی ماها را هدف قرار داده اند و با سواستفاده از ایمیل ماها اقدام به ارتباط با سایر همجنسگرایان دیگر کرده اند

اگر این منطق را ادامه دهیم بدون شک روزی هم نوبت به دلکده خواهد رسید که شاهد نامه هایی باشد که از طرف او به دوستان فرستاده می شود بدون آن که خود از آن ها کوچک ترین خبری داشته باشد .

به همین منظور تصمیم گرفتیم که دوستان را به دقت هر چه بیشتر به آدرس الکترونیکی دلکده توصیه کنیم . بدین معنی که هر نامه ای که به اسم دلکده دریافت کردید ابتدا به آدرس فرستنده ی آن توجه کنید و بعد اقدام به خواندن آن کنید .

هر چند که دلکده فقط ماهنامه را به دوستان خود ارسال می کند و از فرستادن سایر نامه های اطلاعاتی و خبری و غیره خودداری می کند . اما با این حال بد نیست که یک بار دیگر ایمیل دلکده را معرفی کنیم .

دلکده دارای دو ایمیل است . ایمیل اول فقط برای دریافت نامه های شماست و احیاناً فرستادن نامه به شما که از همان شماره ی اول در صفحه ی دوم دلکده همیشه ثبت شده است . یعنی :

Delkadeh@gmail.com

نکاتی که در مورد این آدرس می توان گفت بدین شرح است :

حرف آخر دلکده به h ختم می شود . اگر h نبود یعنی این نامه از طرف دلکده نیست دلکده **فقط در جی میل** ایمیل دارد و نه در یاهو و هاتمیل و غیره . فقط جی میل

تهرا راهی که می توان این آدرس را جعل کرده **استفاده از شماره ی 1 به جای حرف L** در واژه ی **del** می باشد : **De1kadeh** همان طور که می بینید با قرار گرفتن شماره ی یک به جای حرف ال در واژه ی دل هیچ تغییری احساس نخواهد شد . اما این تقلب هم با کمی دقت قابل پیگیری هست . همان طور که می

بینید قرار گرفتن شماره ی یک در بین دو حرف D و k موجب یک فاصله ای می شود که در حالت اصلی این فاصله وجود ندارد . برای پی بردن به این موضوع این دو ایمیل را زیر هم می نویسیم تا متوجه این فاصله بشویم

Delkadeh@gmail.com
De1kadeh@gmail.com

همان طور که می بینید ایمیل اصلی کوتاه تر است (ایمیل اولی) و ایمیلی دومی که تقلیل است کمی فاصله دارد که به راحتی قابل تشخیص است .

پس خواهش می کنیم اگر از جانب دلکده ایمیلی دریافت کردید که درخواستی از شما شده بود مبنی بر فرستادن چیزی ، حتما قبل از جواب دادن این موارد را چک کنید .

بهترین راه این است که ایمیل دریافتی که مشکوک به نظر می رسد را رپلای نکنید و آدرس دلکده را خودتان تایپ کنید تا مطمئن شوید که ایمیلتان حتما به دست دلکده خواهد رسید .

اما ایمیل دوم

ایمیل دوم دلکده فقط و فقط برای فرستادن مجله به دوستان و مشترکین است . از این ایمیل به هیچ وجه به غیر از فرستادن مجله دلکده ، ایمیل دیگری فرستاده نخواهد شد . حتی اگر دوستی به این ایمیل نامه بنویسید جواب آن ارسال نخواهد شد . به عبارت دیگر از این ایمیل دوم شما فقط مجله دلکده را دریافت می کنید و نه هیچ چیز دیگر . ایمیل دوم بدین شرح است

no.delkadeh@gmail.com

تمام مواردی که در بالا گفته شد برای رعایت امنیت ، در مورد این ایمیل هم مصدق بپدا می کند . با این تفاوت که از طریق این ایمیل زمانی برای شما نامه ارسال خواهد شد که مجله دلکده به آن آج شده باشد .

هیچ نامه ی خالی از طریق این آدرس به شما ارسال نخواهد شد و نامه های شما هم به این آدرس پاسخی نخواهد داشت .

فقط و فقط برای مکاتبه از آدرس اول یعنی Delkadeh@gmail.com استفاده کنید ، آن هم با رعایت نکاتی که در مورد آن ها توضیح داده شد .

لطفا به حرف e و a دقت کنید که جایه جایی در آن ها باعث خطای دید شما مبنی بر درست بودن آدرس نشود . مثل : Dalkadah یا Delkadeh و ...

ریسک نو

پیچیدن

وقتی لباسها یشان
در گوشه هایی از خانه ، استراحت می کنند
آنها به هم می پیچند
از لذت
عشق
شهوت
و ترس
از هر صدایی و کلیدی

هر دو بدنی
از بودنشان هم می ترسند
در پیچیدشان
وقتی
از یک جنسند

پسر قبیله

برای گرفتن ماهنامه **دلکده** با این آدرس تماس بگیرید

Delkadeh@gmail.com

و برای گرفتن مجله **ماها**

Majaleh_maha@yahoo.com

همین طور برای گرفتن نشریه **چراغ**

Editor@pglo.net

و برای دریافت خبرنامه **بیداری**

news@bidari.info

و برنامه های رادیو **رها**

radio@pglo.net

همچنین برای دریافت شماره های **سه کاف**

helia.parand@gmail.com